

گویند که در زیر خوب سفت که گشته باشد و زیر دیوار شکسته نباشد که بیفتد بناج چون در  
 در نکاح یکدیگر باشند زنان یکدیگر را بناج باشند و انرا ابتلاع نیز خوانند و نیز در موضع  
 دارد اول جبک باشد شیخ سعدی راست است صلح است میان کفر و اسلام یا یا بنور نور  
 نبودی حکیم سوزنی راست است با لشکر جو تو به سال ز میصل در نبروم و دوم شیخ  
 و دلیر باشد حکیم فردوسی فرماید نخستین کی نامدار دارد شیر شیرش هر ران کبیر و دلیر  
 نبوده بفتح اول قمار میازد و دلاور بود و دوستا و مغزی گفته است و می خاتم بنیران شیر  
 خدای نبوده مرد و خندق صفین او سنا و فرخی فرماید ستادمان روی سوی همه  
 نهاد و ان شده خوب روی نیک سیر راست گفته نبوده حیدر بود بارگشته بیغرت از چرخ  
 بنیر بنیر بفتح اول و سکون ثانی و فتح سین و خطا نادر سر زاده را گویند یک بفتح اول  
 و سکون ثانی باب بود بنیر و در و در و فرماید را گویند کمال اسمعیل است  
 که خاطر تو نیز و طبیعت نه است هم آب است روشن هم سیم حکیم خاقانی فرماید  
 بس که از است جهان چون بر کار جو دایره همه گشته بود ز نام کنون مگر که ازین عالم  
 بهره فریب بر رسم طالع خود و البس است ز نام نبیره بفتح گستر اول ثانیه و بار معروف  
 و فتح را البس زاده را گویند حکیم ناصر خسرو گفته است ای تن نبیره اگر شیرینی اگر دودن نبیره  
 کردونی و نبیره کردون فصل و او بر بفتح اول و سکون ثانی جانور است که شبیه بکره باشد  
 لیکن دم ندارد و از بوسین او بوسین سارده فصل باید بفتح اول و سکون ثانی مال باشد  
 که زمین را است بدان هموار سازند و بعضی تبار بارش و وال منقوط هم خوانده اند و بعضی  
 اول و ثانی جرک و دریم بود بوریهای جامی راست است کس جو جا هست بر خون نبیره  
 مردم از روی حکار ایندی یک بفتح اول و ثانی کف دست باشد فصل بای تختای بیاب  
 بفتح اول و ثانی خرابات را گویند و انرا تباری بیاب خوانند مولوی معنوی فرماید  
 که ام جج که عشقت بیایه کرد ز خواب بر جد این خفته بخت کوید بات طرب کرد  
 تو نباشد بیات میگذرد بیار جان که جان آدم عشق بیاب بیاب بتر باشد است  
 بفتح اول و ثانی و این فریاد است است استقلال باب بای بی فصل الف و اول و اول

و این درخت بادل مفتوح بنام زده سخنان باشد و انرا ابر انداج بر انداج نیز گویند  
 بادل و نام مفتوح بر او زده و او مفتوح و یار مجهول و زاده مفتوح بمعنی بر است  
 درین فصل عجمی از فصل رام قوم خواهد شد ان شاء الله تعالی ابر الفتح اول و سکون  
 ثانی خاک باشد ابر نام نامیت یارس با سنان و انرا ابر نام بخفت همه نیز خوانند  
 و مهربان ابر اسم است ابر نامک بفتح اول و ضم ثانی جوان گویند اینون افیون باشد  
 حکیم نام خسر و فرماید جز حال است ایک مدیوشند یک که نپذیری که خورد هستند  
 اینون فصل با سبب و بدن معنی سودن باشد سودن و ای سودن بمعنی سودن بود  
 یعنی دست و دیگری عصبی بخیری مالیدن و انرا ابر ماس نیز خوانند و تباری لمس  
 گویند حکیم سوزنی در مرتبه گفته است بخاک و ادوی این چیز را که ابله کرده با سبب حریر  
 نرم مسودی ابو الفرج رومی راست است که می شود زخم نبرس بود گفت و صاف است  
 این نه شراعت و فصل عجمی بلس بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام ترش باشد که از نان  
 خشک کنند بساق الطهر راست است که مراد رفته همین فلبک است در اول راست و دل سود  
 که دست او جو بلس از دل و در فصل تا و فغانی تیاک و تبیدن تب اضطراب بود یوسفی  
 غلبه گفته است از خون جو تیاک کرد و تیز بشیر من صبحی طلب نام خوراک نیز خوشش  
 خوش بر پیش و کنش و مردم کهری در حق او ز شاخ مرجان میسر از مولاناوی دست یافعی  
 راست است که ز تشدید دل خود است بجز در غدا هم که در وقت نمیتواند که عجب قرار کرد و تنگی  
 بادل و نام مفتوح بنون زده و کاف یارس معنوم صندرت باشد که حلوا یان و قاعلا  
 و دیگر محرقه زری را گویند و سخت است با هم راستند و رنجانند و دستا و روکی فرماید  
 ان تنبکو کاندرو و بنار بود پسنداند که بشمار بود فصل عجمی فارس حلیع بکسر اول نوی  
 از با همی است جهاز بادل مفتوح هر چیز و در یک را گویند عموماً و بگویند که خالهای  
 سیاه داشته باشد و اسب را خوانند خصوصاً نون بدن که بر اندامش بود و ان را  
 تباری ابر پس خوانند حجاب بفتح اول و سکون دوم و ثانی آواز دلبوس بود  
 بنج سعدی فرماید که پرسیدم از حکیم بوشمند کاندین عالم بگو آواز چند گفت در عالم



بست و از آن است زان چهارست ای برادر سودمند قلقل زان و خجاست بوسن بریده قلقل  
 شلوار بند مجله بفتح هر دو جیم غبی و لام و سکون و بار غبی ز میثی را گویند که بر آب و گل باشد  
 چنانچه بای در آن بلور و دانه را جلد و حلاسن نیز خوانند چ و در آن کنایت از دعا  
 و فریب دادن و طرح کردن بود مولوی معنوی فرماید که گریبان کش مرا مرا که بخواهی  
 خوش تو میادی که من صیدت چگونه هست دهی مارا نظامی راضی دهی راست به لباید  
 نکه که در حبیب راست دلم حبیب او بتانرا و ترا خواست لم حبیب او حبیبان بکسر اول  
 و سکون ثانیه سموره باشد و آنرا خاکش نیز خوانند و بتاری بر موق نیز گویند چ و بفتح  
 اول و ثانی مفتوح شد و مخفف هر دو آمده است معنی دارد اول حلقه و دایره باشد  
 مولانا جامی راست به چیر زده می دیدم کرد نور قمار را ای زدم و کفتم تخم خیری سوزد  
 دوم خانه و دیواری را خوانند که از غلف دبی سازند بوی کهای جامی راست است و آب  
 چون مردان جنگی در زره باغ چون دیوار ششم بر چرخ شش و گفته کنایه ای از سبزه  
 چرب است میان کوه لاله که است سیوم پوست مار تا بود که بند با فان و نوار با فان  
 تار مار از میان تاب بر کشند و بر مرتبه که بود را بگذرانند آنرا بگردانند و این قسم بند دیوار  
 را جبرافت گویند جان بادل مفتوح لباس کهنه را گویند و از نیست که مردم با کس  
 یاره که رخت کهنه پوشند خیال نمایند چیدن بفتح اول حبیب باشد و آنرا حبیبان  
 نیز گویند چش بفتح اول و ضم ثانیه بر یک که را گویند حکیم سوزنی راست به میثی  
 و نزه و نخت و ناک چش تو بگرفت بیابان روز روز و زینها بوی کهای جامی راست  
 به لایق کشتن است چون شباک بر سر باید بریدنش چون چش چیل بفتح  
 اول و ثانی که را گویند که خود را بچرخهای ناخت یسته الوده دارد و کارهای می کند  
 غسان کند بکند چش بفتح اول و سکون ثانیه و ضم لام و واد و مجهول معنی جانلو  
 نیز گویند که در فضل جیم از باب الف مرقوم شد فضل خا بفتح اول خاموش  
 و امر از خاموشی بود مولوی معنوی فرماید که این چنین تند هر روز هر عدد تا شود  
 جب حداید برون این چنین راست به فلک را و در مسیقم که مارا بچراست

فلک چون این سخن بشنید گفتا برو این چنین حب مایس یعنی خجاک بفتح اول چهار بار  
 کشاوه بود مانند چهار دیوار مسجد و سه دیوار دیواری که هنگام شام چهار بار  
 را در آنجا بگفته حکیم سوزنی فرماید هرگز کس را نه پیش برده ام بفرزاد هزار کس را گویند  
 را نه نام خجاک به شمس مخفی راست به پیشینه را بر نه نه کرده فقط دست را بر  
 کوزن ساخت خجاک خجاک بفتح اول و ثانیا دو معنی دارد اول نان بزرگ را گویند  
 خواججه عمید لومی راست به از جگر تنور شوق امرومی بر آورده فرموده از مغز لاریس میگویند  
 خجاک دوم فشر و کان کلو باشد و انرا ضیه و خفقه نیز گویند خجابه معنی دوم خجاک است  
 که مرقوم حکیم اسدی فرماید بی نیل شد خسته در دام او سولان ضیه در خم جام  
 فصل را در تنور بود باوال مفتوح نام کیا هست که چرند راست کند فصل را سقوط  
 زب بفتح اول معنی در شب و راست آمده مولوی مخفی فرماید به چشم کردن سوی  
 راست و سوی چپ را نگویند و بخت نامه نامد راست و زب فصل شین بسیار بضم  
 اول آیه نایب است که زمین باشد بگفته و انرا آنحضرت نیز گویند حکیم ناصر خسرو  
 فرماید مروی ای بصورت چشم بدن دستور بر کردن انواع مست بسیار  
 و یکسر اول و دوم معنی دارد اول جرجی که شیره از انگور بکشد و انرا در اثر جرجش هم خوانند  
 شمس مخفی راست به و یکسر اول و دوم معنی دارد و راست ساغ لاله زباده  
 حمرا ندید پنج ذره بخورد زخم سیار دوم اسباب خنده را گویند بسیار یکسر اول و دوم  
 معنی دارد اول شکر باشد شنج راست به جو جوبای کوم که شناس است اگر هم  
 به بهاکیر و بسیار است و دوم معنی فو است خنایه بسیار و درم معنی قبول دارم باشد  
 و در نزد یک هندو شاه معنی لطف نیز مرقوم است بسیار یکسر اول و دوم معنی دارد  
 نوعی لایبیری باشد که را شهابانرا ندانند و انرا اشتناخ نیز گویند مولوی معینوی فرماید  
 به من شنایناخ توام هر چه نیری با من شنایناکه شیرین می نیری در هر حسن و نظم نموده  
 به بقلبه می شنایناخ کرده اوصاف خود نگانرا که در دل است و که بزبان بسیار  
 بفتح اول و کلاف غنی گویند و انرا گویند حکیم فطران راست به بسیار و از جرج



چراغ گیرد که کرد و در نا ارجح بار سیاره بکسر اول جزوی باشد راستی خبر دکل المیه و اینرا  
 پاره نیز خوانند سیف اسفرنگی راست سه هر سقلی بعد تولد ستری زندانی رند  
 معانی کجاست در ورق سیاره سیاده بکسر اول دفعه داود و افکار با فرد شکوه را گویند  
 سیداک بکسر اول سکون ثانی سپیده باشد و بول مفتوح شکست که از آن فانی  
 سازند که زبان با کلوبه بر روی بخت زیب بروی مانند مستوری شیرازی گفته است عکس  
 خون عدد بیاض دولت تو بروی سقنی و صبح سرخی و سناک سید و سید بکسر اول دفعه  
 ثانی نام ماه و در او هم است از سال دان مدت ماندن نیز عظم بود در برج ارزانی اوست و زنی  
 نظم نموده ای بدر مقدمه شش شرق بود همچون سید مقدمه ماه و در اوین و در جمعی معنی  
 با سید از آنکه بعد از این مرقوم میشود موافق است و در بعضی از آنکهها نیز سید سوخته مرقوم است  
 سید افکندن و سیر از احتیاج کنایت از عاجز شدن و فروتنی کردن بود حکیم خاقانی فرمایند  
 سه در عرصه که منشش نسبت به آئین و در زحمت نفس کردن سیر اندازد و سیر در سیر  
 لعل و ضم ثانی طی کردن باشد کمال اسمعیل راست سه در راه تو نهاد فلک صمد هر از چشم  
 تا بر فراز دیده او کام تسیری سیر سیاه نامیت از نامهای نیز اعظم نجیب الدین حرما و ثانی  
 و نایب و جوعیان ضمیر مثنی بر اندازند سیر سیاه کند از روی لای سیر بکسر اول دفعه ثانی  
 و سکون را در یحان باشد کمال اسمعیل نظم نموده سه و مثنی این بیوندان ثانیهای خوشبخت  
 بکس کوش افکنده خالی حدیث جو اسیر غم سیر بکسر اول دفعه ثانی و مثنی و در او اول  
 نام علیته از قلم خوشش که بروی کوکبان بدید آمد دوم کنایه باشد که بان عالمها رزنده اند  
 از سیر و در زیر نیز نامند سیر بوش بکسر اول دفعه و سکون را و ضم دلام و او مجبول  
 دولت خانه بادت آن و سلاطین را نامند خسروانی است سه تعین از نام خلق محبت  
 کوس که کورودی کرد سیر بوش سیر بکسر اول و سکون ثانی بمعنی سیر غم است که  
 مرقوم شد و لای اسیر غم و سیر غم نیز گویند از است بهرام نیز روی گفته است در کو  
 دیبا یان نیز سیر غم که در حر و دیش حسرت هم او گوید در آن جمعی نیستند و عزم  
 بر سینه نیز و ثانی صد گونه سیر غم نیز بکسر اول دفعه ثالث سکون ثانی و کاف عجمی

نام شش بهشت فریب بسم قند و انرا اسیر یک هم گویند و صوب ان اسیر یک بود حکیم نورلی را  
 حق میرفت و همین آمد و برین مکه چرخ خون یک سبک از اسیر کی بسم قند بسم بسم  
 بسم بسم است که مرقوم شد سیری یکسر اول دفعه ثانی و کسر را با خبر رسیده بود و بخت الدین  
 جواد خانه گفته بود ان بابو لقا بقو که اندیشه بند و اسیر مرغ تون که چه سخن شد سیری  
 سیر یکسر اول و سکون ثانی و کسر را و با خبر اول میزان باشد سیر مرغ بسم اول دفعه ثانی  
 دو معنی دارد اول خوشه از کور و خرما و امسال ان باشد که هر بار بود و شمس خرمی بود  
 سیم همچون تاک بهشت و و تا از بی خند وانه اسیر مرغ دوم راه راست بود سیر مرغی یکسر اول  
 و تا و سکون راه منقطه و کس کاف غنچ رنج و سحر باشد خطه با و عیبه گفته سحر کی  
 سیر مرغی کشیدی زرقیت مکر بدی با و هر بابی با من سیر یکسر اول دفعه ثانی بمعنی بس آمده  
 حکیم خاقانی فرماید با این ملک کوهری زرشک نیر بوم که زین سبب جو یک دوم اندر  
 جفای تان سبب بفتح اول و کسر ثانی نام کیا بهیت بغایت سیر فامش بود جانوران  
 قمر ساز و و بنارش فصوصه گوید و تیر کونک و پور بجهت خوانند و بسم اول و ثانی بوی ناخوش  
 باشد مانند بوی ماهی و خانه هم گرفته و قزو و قزو برین و امسال ان مختاری در هر غلای گوید  
 سبب یکس غلام هندو خریدم از بازار خواتها که گفتار ام ایده غار ترند روی جو کون ضعیف  
 حال جو کس سبب بوی جو قزو سیاه جرده جو قار سبک یکسر اول و سکون ثانی زردی  
 گشت زار بود سبک یکسر اول و سکون ثانی میان سر و سر کوه را گویند و انرا چکاد نیر و  
 سبب بفتح اول و ثانی سبب و امسال ان باشد شیخ سبب معنی دارد اول جهان با  
 حکیم فردوس است که را مشب درین خانه باشیم شیخ نباشد که راز من و همچون  
 حکیم نام حسد و فرماید نه بنی می خوشتر را نشسته و غیب و سنجی بخانه که نه دوم  
 عارقه بود زراشت بهرام نزدی سبب است این جهان منسوب است جاد و بد  
 بر این دلی نمیشود که امید و چون دنیا خانه عاریتی و جهان خانه است انرا بطریق است  
 سبب سبب و سبب سبب ای گویند چنانچه شیخ نظامی نظم نموده سبب مانند کس درین  
 سبب تو سبب ای مالی تا برین سببم خانه علی را گویند که مرار عانی بر کناره زراعت سازند



در پنجشنبه محافظت گشت زار نمایند حسب فرهنگ منظومه بنظم آورده است خوانند  
 بان پنج بود کزلی گشت روز پنج بود و جمیع چراگاه جالوران که در پنج آب و خلف بسیار  
 اوستاد فرجی نظم نموده است از بی اسایش انعقاد روزی بجهت جالور سوی سجی  
 خوش بومان و دودان سپیدر یکسر اول و فتح تله و سکون نون و دال مفتوح و الف  
 کشیده و در موقوف شمس را گویند الوالمعانی رازی در خطاب به نیر اعظم گوید ای  
 سپید و رخسار گردون اوی سپیدار خانه اسرار و در بعضی از فرهنگ نامها بمعنی چراگاه  
 چهار بایان که در پنج آب و خلف بسیار بود نیز مرقوم است سپید بادال مکتور و ثانی  
 مفتوح بنون زده و دمیخ دارد اول موقوف است دوم نام کو هیت حکیم فردوسی  
 نظم نموده است بخون بر میان میانرا به بنید برون تارمان تا بکوه سپید سپیدار یکسر اول  
 و فتح ثانی چهار میخ دارد اول رفیق را گویند زار است بهرام فردوسی در صفت قیامت طاهر  
 شدن کجها که در زمین است گفته است سپیدارند چون گشتاید مان برون افکند کجهای  
 نهان دوم نام سرو سبست که موکل است بر زمین و درختها و جنگلهای و تدبیر امور مصلحتی  
 که در راه سپیدارند و در سپیدار واقع شود بدو متعلق است هم از است بهرام  
 فردوسی نظم نموده است بر این بند زار است را با کفت همانکه سپیدارند بیش رفت  
 سیوم ماه فرد الفهم بود از سال دان مدت مانن خورشید است در برج ماهی حکیم الوزی  
 فرماید نماز دیگر بکشته بدار همین که دودال سپیدارند بدار تقویم چهارم خرداد  
 از ماههای شمس و نیابرقاعه کلید که تزد بارسیان مبرست که چون نام روز با نام ماه  
 موافق آید از روز را عید گویند و جشن نمایند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند  
 اسپندان و اسپند بن خردل باشد حکیم سنای فرماید هر کجا بنسرا  
 خوراجون شکر بکشد ختن هر کجا بنسراست خوراجون سپندان داشتن سبب ختن  
 یکسر اول و هم ثانی و دوا مجهول جبری از جبری بر آوردن و جبری بر فرد و عتق فرد  
 بردن و این لغت صد است حکیم فردوسی فرماید همان زخم کاشمش فرد و ختن  
 بداد و هم در دلبسته سپید یکسر اول و هم ثانی و دوا مجهول امر از سبب ختن بود و میخ بر آوردن

حکیم انوری نظم نموده چون دیدار شهوتی جانش پیر سبزه سر از کرسیانش و بخت فرو  
 برون حکیم سوزنی گفته می راگاه تیر کمان بنشان عدد و راه کرد چاه بسوز سینه با اول  
 کمسور ذنالی مفتوح بنون رفته و او معروف و زار منقوطه کلخ خیمه باشد و انرا تباری باور  
 گویند نشان این بجهت در ذیل لغت سبزه نوشته شد سبزه بکسر اول و فتح ثانی و  
 سکون تا و ضم با ضا و نند نشکر را گویند چه سبزه نشکر باشد و در صاحب و خدو نند حکیم اسدی  
 را است سبزه خبر یافت هم در زبان باشد بر تنش همچو با و بان سپید بکسر اول و فتح  
 ثانی و سکون تا و ضم با نام برده است از موسیقی از سبض منوچهر است سبزه قمری هم سبزه  
 چون حریر مصلصل می نوزد یکجای هم در بر چون مطربان زنند نوازش اردو شکر که مهر و کان خود  
 لب و کامی سپیدان سپهر بکسر اول و ثانی و سکون و اسمان باشد حکیم انوری فرماید  
 نواز می که بدان بر باز او سبزه سبزه کزده نوزد درین متغلی سپهرم بکسر اول و فتح ثانی و سکون  
 تا و فتح تا نام یکی از پهلوانان نوزد نیست از خوشنالی از اسباب که در جگه و الله بدست بجز  
 کوه در کشته شد حکیم فردوس فرماید سپهرم نوزد ان از اسباب یکی نامور بود با جاده  
 آب سپید روی قلمی را گویند سبزه بفتح اول و کثر ثانی و یای مجهول بمعنی گسست که مرقوم شد سبزه  
 بکسر اول و ثانی و یای مجهول و فتح جم جری باشد که بر روی شراب و سرکه مل باقی است شود  
 مولانا فردوس احوال گفته است این همه شاشه کلا است نانش رسته شراب است سبزه نام  
 آتش است که از ماست بریزد چه ایا و تا اش را گویند و انرا ماست یا نتر خوانند سبزه یا  
 کنایت از نیکو قدم بود سبزه کنایت از نیکو کار بود چنانچه سبزه کار کنایت از بر کار  
 باشد حکیم خاقانی راست که چه کار است از همه روی کار تو یک قیامت هم خضم  
 تو در سینه کمری سبزه نیابت است مانند نیات بوستان افزود خوش نظر که ساق ان  
 رسید بود و برک ان سبزه بود سبزه نام صالح در سنگار چنانچه سبزه نام فاسق و دیوار  
 سبزه بفتح اول و کثر ثانی و یای معروف آواز نوای مرغان باشد و انرا تباری صغیر گویند  
 فصل ششم منقوطه مشابیه بخت بخت بفتح اول و از بیکان نیز باشد که لژی  
 هم در باری زنند مولانا عبدالله نایق گفته است بر آرد تاورد و بر نازد بر شیاخ بخت بخت



ششست یعنی هر دوشین منقوطه سکون هر دو پای عجمی دو معنی دارد اول شده و ششست  
 و مضطرب را گویند مولوی معنوی فرموده عاقلانرا وقت نهوشش اوله ششست بین  
 کوه جودی عاشق آید ششست ان زنایات هم او گوید هر کوی هر دوشست که حرمت  
 زبان دارد و حرمت عار میدهد از آن بر عار میگردم دوم آواز از انداختن تیر باشد حکیم  
 فردوس راست سه زبسن ششست نیز خرج کمان زمین گشت نرزان نرزان آسمان  
 ششست بکر اول و ثانیه اگر یکی باشد که در پوستین و نمودن لطف و صوف و دیگر بشفه  
 بیفتد و اثر انباه و ضایع سازد ششیل و ششیل بکر اول و سکون ثانی و دو معنی دارد  
 اول صدای بلند کردن بود مانند صدای که هنگام برانیدن کبوتران گشتد و اثر ششیل  
 نیز گویند دوم باب و مرتبه باشد حکیم سنای فرماید سبب خودیست کردی و  
 مست نه مستی بسته نماید بسته بسته کرنیم هم او گوید چون برای سبب  
 بود دولت ششست کرد شاه را دولت چنین باید ترا ششست چنین ششیل  
 ششیل بکر اول و سکون ثانی یعنی افشردن بود امیر خسرو فرماید کلابی صفت  
 بر جفا بگذرد که کلام اسبلیه و الشش برند ششیل با اول و ثانیه مکسور و یایی مجهول و دو معنی  
 دارد معنی سبیلین است که مرقوم شده امیر خسرو فرماید کلابی صفت بر جفا بگذرد  
 که کلام اسبلیه و الشش برند دوم صیغرا گویند که کبوتر بازان در چنین کبوتر برانیدن بر شش  
 عبدی یکی راست سه چون سبیل آدمی ان انفس در نفس مست داید در آدمی فری  
 باد بر شش ششیل با اول مکسور و ثانیه زده و ثانی مفتوح بکاف عجمی زده  
 لک زدن باشد شش با اول مفتوح و ثانیه زده بمعنی جهنده آمده و اثر ششست  
 و شش نیز خوانند ششبوختن با اول مکسور ثانی معنوم و دو مجهول و دو معنی دارد اول  
 اسبیل صدقه زدن بود دوم افتانیدن باشد و اثر اسبیلین نیز خوانند ششبو  
 شیره باشد ششبو شش کلاه و طاق را گویند حکیم سنای فرماید ای روز و عاقل  
 پوشیده کلاه تو نامشش بمعنی تو ششبو شش نهادسته ششبو با اول و ثانی مکسور و یایی  
 مجهول بمعنی پاستیدن است و اثر اسبیلین و اسبوغین نیز گویند ششبو با اول مکسور و ثانی

مفتوح و یای معروف نام کو بهیت پس بزرگ و بلند رضی الدین نیشابوری راست  
 به جو در سواد و نای تو که دارم ملک زجا برقص و ایدر استماع هر بزرگی سینه زعلمش برادر  
 بحر محیط یکی دقیقه زعلمش هزار کوه شبیر و بزبان عزله شمشیر شد و بمعنی امام حسین بن علی  
 رضی الله عنه آمده فصل عین غیب بفتح اول و ثانی که با ۵ باشد که از آن بود یا مافند و این را  
 و فوح نیز گویند خواهد آمد بود یکی گفته به ماده که در و سر و دهاک بهت منظرش  
 معرکس که هر ریشد سوختن چون علیک فصل کاف کب بفتح اول بمنع اکب که در فصل  
 الف از باب الف مرقوم شد ستمش فخری راست به کند دعای شکر که مران ابو  
 اسحاق اول خلیف در سینه و زبان و کب کین بفتح اول تر از وی بود بزرگ که یک  
 پله داشته باشد و بر جانب دیگر سنگ از شاپین میاو میزند حکیم سنای راست  
 چون به یوی راه دانی حبیب علم اموتن چون بجوی عدل دانی حبیب کیان داشتن بویها  
 جامی راست به جهان چون تر از وی سس بر سنگ باد فرو باید او بخش چون کیان  
 کبیر بفتح اول و سکون ثانی که فخر بود و انرا جبهه تیر گویند کبک بفتح اول و سکون ضم ثانی  
 و او معروف نام جانور است پیر زده که باغیر همچنین تیر جفت شود اگر احیاناً تیر کبک  
 بر جانور دیگر را به بنید در زمان ماده شود و بان تیر جفت گردد گویند که استخوان کبک را  
 مشا بازمان بجفت لقوت به باه با خود دارند حکیم سوزنی گفته به کب و کبونی صفت  
 خر است سنج جو کبی و جو کبک غر مرغ زهر جنس که متبد کبک ماده شود کیر و لزان جنس  
 کب بفتح اول و کسر و یای معروف میمونرا گویند حکیم سنای فرماید به صورت طبع  
 کاف نیشیت کب و ک مست کبره راست کبیدن بمعنی بودن بود او ستاد عنصری  
 راست به در خون جگر به طلبیدم تا بوسه از لبش کبیدم فصل کاف عجمی کب بفتح  
 اول و بمعنی دلداد اول سخنان لاف و کداف بود مولوی معنوی فرماید به چون زن  
 صوفیه تو خاین بوده دام مرا اندر دغا بکشوده که زهر ناسته روی کب زنی شرم داری از  
 خدای خویش نه حکیم ثنای راست به هر کازف یاری دید خواهی در جهان عشق محمود  
 و نیک کب زن بر عنصری دوم بمعنی بزرگ و کند آمده کب بن بضم اول بمعنی گفتن است



فصل لام با اول مفتوح لغه کلان باشد لبا چه با اول مفتوح و دو معنی دارد اول  
 فرخی را گویند حکیم انوری فرماید یکی زانش  
 دوم بمعنی شکافتن و در برین و پاره کردن آمده است برالدین اشته کی گفته است چون غنچه تا شکست را کنند  
 لبا چه گفته اند تلخ زدن کرده تیر چون کلین فصل نون پنجم یعنی اول و ضم ثانی و دو اول مفتوح  
 غیر باشد برای رازی گفته است نه بابا و نه خواهد نبود است در از جنک لا و چون نبود است  
 بنی یکس اول و ثانی بای مجهول مصحف بود حکیم سنائی فرماید سه ترم دل را آواز برایشان  
 جوانان را اندک حق: انکر الا صوات خواند اندرین صوت الحیرت حوشت زید و عمر باشد سازگار  
 نیک بد و درین بس حیت نعم المولى و نعم البهیز مولوی معنوی فرماید سه مرصفا میرا  
 تولى ختمی ندان: ازین اذاجاد برالدین خوان فصل با بیاک بضم اول تارک را گویند یعنی سه  
 سر حکیم فردوس فرماید یکی تیغ زو ترک را بر هیاک: کز اسب اندر آمد بخاکه بخاک  
 شمس فرخی نظم نموده است یکسر مؤنکر دم از مهرت: درجه شکافتم به تیغ بیاک بیون  
 اینون باشد حکیم ناصر خسرو راست است و لدکن لتمام تنگ خوابی از بزرگ: عقل ترا  
 هرل و شمنت چون بیون فصل یای تحتانی ینبو با اول و ثانی مفتوح بیون زو و ثانی  
 باشد و بعضی بمعنی متاع و کالانوشته مولوی معنوی فرماید سه هر جان اقراری  
 و بجز خرج ما در میان مرد و بچراین لب بخرج: چون شیدو در میان شمشیر: از نون آمده  
 انجا بجز ما: کاله معیوب قلب کس بجز کاله بر سود مستحق چو در زمین شیلو هر که بازگان  
 تراست: بر سبزه و قلیها دیده راست: شد شیلو مرد ادا را رایح: دان و کر از رازی  
 دار الجبلج باب تارخوفانی فصل الف التوت یعنی اول و ضم ثانی بمعنی تیری بود ابیا یعنی  
 اول تیر را گویند فصل با تیا یعنی اول نوعی از طعام باشد و یکسر اول بمعنی بکر را گویند  
 ما و سناد عنصری فرماید سه تبار در کالی براید برین: کتم بیش کس ترا ازین تبار  
 یعنی اول بمعنی عاقبت آمده منو چهری گفته است من خوب مکافات شما ما که ایدم و من  
 حق شما تیر که ایدم به تبار از حکیم سوزنی راست است کل شد و بر دیون و ان و دیویش کرم  
 اثری مانند زل و ان و تبار را تب و تب نام زد است و چهارم است از ما سپاهی ملکی

بنوع اول و سکون ثانی و ضم فاء و او مجهول بر امون و بن را گویند و انرا الور و بر لور  
 و بر یوس نیز خوانند حکیم از رقی در صفت رستان گوید بند لولاد بر دین باید رسوا  
 ز بر نش نهد بنفوز حکیم سوزنی راست است عاریت داده بر دسبست و برش و بنفوز بخارا  
 شده حکام صبی علم امور شبک خط و کن بت و نام را گویند و انرا کوزه مخ نیز خوانند  
 سبک بن کبر اول و سکون ثانی و فتح کاف غمی و دو معنی دارد اول تحت باشد که بزرگ ران  
 انرا بر زمین شده بار کرده بکشند تا کلوخها شکسته شود و انرا ناله نیز خوانند دوم سر  
 باززدن بود از سبب خوردن سبزی نیکوب بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف  
 و او مجهول ریجانی باشد معنی که از خوردن ماست و سبب سازند شمس خری گفته  
 است بر دشتن در دشت نبروز غم و زنیته در زلفش نیکوت میاید بکتاب بکسر اول و سکون  
 ثانی و غلاف کاف خمار را گویند و انرا کوزه مخ نیز خوانند و با اول و ثانی مفتوح و دو معنی دارد  
 اول مشرق را گویند و این لغت باین معنی تراود خراسان است دوم جای را گویند  
 که افتاب همیشه در آنجا بتابد و این ضد بیابان باشد بفتح اول و ضم ثانی و او مبهوت  
 است معنی و او اول بیابان باشد که در تال لوله لقب کنند و انرا بر دین شیشه نهاده کلاب  
 دروغن و امثال ان در ان بر نهند و انرا تباری قیفت خوانند دوم قبه بود که بر عصا و قج و  
 مانند ان تعبیه نمایند سیوم سنگ دراری را گویند که بر ان دار و مار اب بند بتواراک  
 و بجای می باشد که در ان غله را دفون سازند تبه بفتح اول و ثانی و دو معنی دارد اول خشت که را  
 گویند و انرا بدنه نیز خوانند دوم بمعنی اخر نواست که مرقوم شد فصل با فارس بنیت  
 بفتح اول که ثانی توبه را گویند و انرا است بهرام سرفروزی گفته است بنیت کروند و در رفتن  
 هم که روند بکسر افر میشم هم او گوید است بنیت ده ای ز ران است بنیت ده بنی رفتم ز تو دین  
 ده بفتح اول و سکون ثانی مبهوت و کالیوه را گویند بکسر بفتح اول و ثانی تنگه و دره  
 و مس و این دو یک فزانت را گویند حکیم خاغانی فرماید به بر جمایل که در ان تعبیه توید  
 ز رانست و بارش و بکاف از ان نیز اینجاست اند هم در مرید گوید بنیت ده ای ز ران  
 چشم بزرگ بر این و توید بکشت بند توید برید برید باز و بند بکاف بفتح اول و ثانی آهنی کتده



گویند که آنکه آن وس کران بدن این وس را بگویند حکیم سنای فرمایند سه مشوره که در  
 یکدم ز جور جرح ستایند: بهریزی که نه تنگی لباسی که به سندی تنگ بپوشد بفتح اول و سکون  
 ثانی و کسر کاف بفتح ثانی و بیای معروف بهرین باشد بهو بفتح اول و هم ثانی و او معروف به  
 نوعی از بافته پشمه را گویند قرالادی و صفت جوان صوفی گفته است بهرین یکی زننه که  
 تنو شست بودی بموی و بهرین با اول مفتوح و دومین دارد اول اما را باشد بهرین  
 راست سه جهان باو یکی زود شیر بسته در است چهار بسته کند هر زمان بدیکری: بزور  
 کار خزان بت کرمی کند شب دوزخ بزور کار بهاران کند زنگ زری: بزور کار زمستان  
 کندت سیمکری: بزور کار حریران کندت بنشینت زری: و دوشم نیز باشد که تن موی بهرین  
 و از این نه بهرین و از این مثال بافند و تکیه دهند و یک و امثال آن بافند و از این سه  
 و یک و ملک نیز خوانند تنه باول و ثانی مفتوح طبع باشد از چونه که بدان غله را بقیه اند  
 و از این باقی غله برافشان نیز گویند بهرین اوقاف گفته است بهرین زری که زری نازک کند  
 تر کش تری به برود سکش چون دوسر نیز است بهو بفتح اول و سکون ثانی و بیای معروف  
 که در فصل الف از باب الف مرقوم شد بهو بفتح اول و ثانی و او مجهول بافته بهرین مفتوح  
 که در دیار هندوستان آورند امیر خسرو نماید به چنان بود آن بهو که چو لبه که جان باور  
 نتوان کرد پیوند تیاره باول مفتوح بهفت معنی دارد اول آفت و بار باشد حکیم الزری  
 راست سه چو لطفش آمد تیاره زمانه هاست: چو فریش آمد اقبال آسمان هاست: و او  
 روز راست سه هر روز بدش نیز از نهایی ظلم سبک: بهرین دانش مبت رای و هر سیم  
 دوم شست و مهیب را گویند حکیم فردوسه راست سه جهانی بران خشک نظاره بود  
 که آن از دنا خشک تیاره بود سیوم مکنون و محزون را گویند سید ذوالفقار شردانی گفته  
 سه اندر ضمیر او عیان شد تیاره که قدره و اندر کمال و نهان بهرین ذریعین: چهارم  
 خجالت بود هم او گویند ای که سرعت ساعی غم تو: تیاره خوش باو بهرین دهد  
 بهرین سخن زشت و نفاق حکم سید ذوالفقار گوید که کروش افلاک از تیاره عکس  
 خجل صورت نقدی و آینه عکس عیان: ششم کرد و چیل باشد حکیم فردوسه فرمایند سه

نیامد ز ما قضا چاره: نسود می کند هیچ بنیاده: بقیع مشور و غوغا باشد هم او گوید بر این  
 آید لایق بصدایه کرد: پس شور و بر خاش و بنیاده کرده: بنیت یعنی بنیت است که مرقوم  
 شد تبصره بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف جزیر اگر گویند که مکره طبعیت باشد حکیم حاجی  
 فرماید است به بین میروم زمین تیره سراسی: مانند جهان نام ماند بجای فصل ثانی و ثانی  
 نیز تبار بفتح اول و ثانی یعنی تبار است و تبری منسوب به بنش گویند شیخ سعدی  
 و مایه تبری گشت محنت راه تبری را عرض نشاید گشت تبار چه نوعی از تبار باشد  
 تبار بود و تیره بفتح اول و سکون ثانی و فتح رادضم باد و او مجهول بمعنی طراوت و سحرالغ  
 حکیم سوزنی سه لیکن نیار کردم از شرم مردمان: لاند خور باخو و تیره شوم: شهاب همیزه  
 راست: گشت آنکه شد همیشه بی بدل تیره بود: اگر که سکر از به کران بود همچو کوه: بقیع  
 باول و ثانی مضموم ساق باشد بفتح باول و ثانی مضموم و معنی اول آن باشد که برای بازی  
 طفل از آمد و کل صورت آدمی و اسب و قیل و دیکر حیوانات بازند حکیم سنای راست  
 سه نفس لدا تنه تنه خوانند: دوم حکیم است مرغان را بدان بطنه و یای که در باب  
 مرقوم شد باین معنی مترادف است تبری بفتح اول و سکون ثانی سباق باشد حکیم نام  
 حشر و نابیه: غار صدر و تا بگرد دست آنکه نشان فلک از کر نهال و تخم تبری نیک  
 خواهی چنین فصل هم حب بفتح اول نام قومیت و مایه که در ملک هندوستان باشد  
 ابو العزح رنی راست که کرد افغان و جت بر عصب حرص بره و لشکر سوار ملک  
 فصل هم پنج جنوک و جتو باول مفتوح و ثانی مضموم و او معروف برده باشد حکیم  
 بزازنی راست سه و کر یا حین چون و خزان دامن گشت گرفت که جو اهل زرتنگ  
 بضم اول و ثانی و او معروف کنجک باشد فصل خاتار بفتح اول پاک کردن و باغ و گشت  
 زار بود از گیاه خورد و زجاری گفته به باغ دین و گشت دولت را به تیغ: کرد از خار و خس  
 اعتدال از خنجر بفتح اول و ثانی و سکون خا و فتح راد سکون هم تفر را گویند و انرا تباری  
 بقله الحقا خوانند خندان بفتح اول و سکون ثانی نام ولایت است از منصفیات بدجسان



کنگوراب استهوار دارد گویند که مردمان اینجا نیکو صورت باشند و در اینجا اسب خوب شود  
 و مشوب بخندل انرا جیلان و خیل گویند شیخ نظامی فرماید سه سنگ در بران جنگ  
 خنکی نشست که چون کرد و نشست چون باد و نشست خنجر خنجر بفتح اول و مالی و سکون  
 نون و فتح با مفلس را گویند که لاف تو انگری زند شمس غری راست است برداشت  
 تو بخور هر چند لاف و دل عقل اند که هست او خیر فصل راز است بفتح اول بر نه را گویند  
 شمس غری گفته تیغ تو سر کمران شد که بکین عدا امدات و در هم اول است  
 دست بود علی کو یک راست سه از نور عطای آن گفت زاده رت و اندلس بحر و کان  
 کشند زنگ مابول معنوم و ثمال مفتوح بجای رزه بوده برای را گویند و از خواص  
 وی نیست که چون گویند آن امرا چرا گشته بجای شیر خون از بتانش نباید و انرا  
 بتاری سطر امشج و سطر امشیر نیز خوانند و مابول و ثمال مفتوح مادر خنجر است  
 شبیه لعیدق اما کو یک تراوندق باشد و سیاه رنگ بود چون باب ترکند و یک  
 مالند مانند جابه بدان پاک سازند علی الخصوص ابریشم را گویند که باین میشود  
 بقایت جلا باید و مزین گردد و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه اول چون با سیم  
 بر خوار بر طلا گشته تحمیل دهد چون باب برزنگوش سقوط گشته شکوری را میرند و انرا  
 بتاری فندق و بهندی زینه نامند فصل سیم ستا کبر اول پنج معنی دارد  
 اول امر از شنون بود و دوم ستایش گشته را گویند این معنی بدون ترکیب  
 گفته میشود مانند افتاب نشاد خود ستا امیر خسرو فرماید یارب سخته ده  
 بتوفیق تو تابد کاین فکر مخلوق ستا انشا سیم سیوم طوره را خوانند  
 تار و امشته باشد شیخ نظامی راست سه ستان بر آورد با یک سر و سه سر  
 نو این تر از همه درود چهارم نوعی از جادو است که در این میان نیز گویند مسعود  
 سلمان نظم نموده که کوی زیر سیمین ستا میشود کوی باز را ب که جادوی ستان  
 یکسر اول شاخ درخت تو را گویند که بس نازک و لطیف رسته باشد سیف  
 اسفرنگی راست سه شاخ درختانش نفس بهین بهنای گلستانش جان مهور

ستاره یکسر اول دو معنی دارد اول بمعنی ستایید بود یعنی گرفت شاه داعی شیرازی نظم نموده  
 سه سر نیز حضرت بود و بنیادیم سلطان زنند تو بنهار دستاخ ناه دوم بمعنی التماس  
 اند ستاره یکسر اول ستاره را گویند استاد فرخی نظم نموده سه ستاره صنوبری خوانند او را  
 چرخ املائی زیبا و درخشان هم او گویند بدین نوشتن مرشدینده ام بخیر بکاخ در شو  
 ای ماه مکر ستاره یکسر اول چهار معنی دارد اول معروف است دوم نوعی از جادو باشد  
 که اثرات مایه و سایه خوانند حکیم اسدی راست سه سپهرش ستاره شهابیان  
 سه بش زین و سه و بش مکان هم او گویند چهل خیمه ساده بر خرم بلبل ستاره  
 ده لاریه و زنگنه سیوم جدول و مبطر باشد بالا شیخ سعدی نظم نموده سه لاجرم چون  
 ستاره راست بودند نتواند که کج رود جدول چهارم تنوره را گویند که ستاره داشته باشد  
 ستاره شمار و ستاره شمر هم را گویند حکیم راست سه در چای که کرد ستاره شمار در شاه  
 ستارگان تحمل شهر یار هم او گویند صاحب زنان ستاره شمر خزانها و صاحب توان  
 برجم ستاره شمر نوی ستاره یکسر اول دو معنی دارد اول راه اسب را گویند که سوزین  
 نگرد باشد و انرا بخانه شیر خوانند حکیم اسدی فرماید خلدان در کان ستاره هر  
 یک بدان نام مناک داعی شمس فری راست سه هنگام بخشش از گرم بید بخوش  
 ز بیره جامه زرمه بکوه دستاخ دوم نارائنده باشد و انرا اسرون و سرون نیز  
 خوانند و تباری عقیمه گویند حکیم قطران نظم نموده سه ان قوم را که دارند کشتن ستاره  
 ستیخ مردان بودند یعنی ناک و زنان ستاره و در بعضی از دنگها چهار معنی شمر این  
 سیزده هم نوشته اند مناک یکسر اول بمعنی ستاک است که مرقوم شد حکیم لطفی  
 راست سه غرقه کرد و بر باداوان هر ستاک کلینج بر مثال خاطر مدراج میراند که هر عبد  
 الواسع جینی گفته سه بر ستاک در نخل از رطب راند خشک و در دمان نخل از انصاف  
 غنیمت کرد و لعاب ستام یکسر اول ساحت زین اسب بود که انرا مرصع کرده باشند  
 لکن اسمعیل راست سه تو اقبالی دانست سیم و طوق طال ستام اخر تا بیان  
 زمر کران رکشن دوم استانه باشد مولوی معنوی فرماید سه بهشت پیدان

منزل راستام بی تالشست ان منازل را نه نام ستانی چهار معنی دارد اول بهشت خواهد  
 گویند دوم جای خیر باشد چنانچه مکتان و هندوستان این معنی ترکیب گفته نشود حکیم  
 الوزی این دو معنی را بنظم نموده سه از رزله جمله جان خاک بجنبه گزیم تالشست بگویند  
 و ستانرا در عکس ستان و سلب لعل طراوه میدان هوا طعن بر نه لعل ستانرا لعل  
 استانه ایت چهارم بی هر دو بی طاقت را خوانند ستان او نه باضم اول و ثانی صفت بود که یک ستان  
 استاده کرده باشند ستان را باضم اول و فتح و او بالا خانه را گویند که پیش آن کشوده باشند  
 مانند ایوان پسندی راست سه ستان و ایوان کجی و بی نگاریده چون خانه با لوی ستان  
 با فتح اول مکر و جلد باشد ستان بکسر اول دو معنی دارد اول ستان را مانند الوافرج یعنی  
 راست سه کشته چشم بدو را از زمین در زمان بنهاد کوشش بکفتر او بهر ستان  
 دوم سیم قلب بود ستر بکسر اول و فتح ثانی و سکون بالک و کنده و غلیظ را گویند حکیم  
 فردوس فرماید سه جو خندین بر آمد برین سالیان امید کرو بالا سترش میان  
 بکسر اول و فتح ثانی و سکون حاو و معنی دارد اول البکر و تالاب باشد دوم نام قلو است  
 مشهور از ملک فارس و در آن قلعه دیگری بزرگ واقع است انرا باین نام خوانند  
 حکیم فردوس راست سه خزان بیاید لقله ستر که شاه شمس ترا بدو بود و خزان  
 بضم اول و ثانی استخوان باشد مینوچهری راست سه و نگور بگردان غایر یک است  
 انرا شکمی یک غایره داشت و بدشکمش یکی جان سه تاول وین هر سه دال و زار سه  
 پاره سخن است حکیم لائق راست سه زیم خامه چون خیزان تو شنب در روز جو خزان  
 بود اندر تن عدد استخوان ستر بفتح اول و ثانی استر باشد و انرا استازی بعل و تنگی حجر  
 گویند حکیم خاقانی در غریبه گفته سه جیب کیوی و شاقان بتان بار کشید طوق و ستاره  
 از اسب و ستر یکش مید بود بهای جامی در بها گفته سه نه عالم نه زام نه عالم نه زام نه عالم نه زام  
 نه خفته نه ماده نه تر خور لا باشد در حاقق جو کا و در لون مجو استر حرون چون ستر حرون  
 معنی پاک کردن و تراشدن بود حکیم راضی فرماید که نگار فروداید و برون لرد و گویند  
 ببلک زاب زرد نهنگ بگاه پوشش ستان و فرود ستر و زودست شیران زود و زوی



مردوان رنگ سنج بهر خبر و فریاد سست و هر چند دم تیر یافت موستر و موی  
 بنحو این شکافت ترک یکسر اول و فم ثانی و سکون را و کاف عجمی بجايت بزرگ شد  
 و بروج دلی از زم را گویند حکیم سنای فریاد سست از آن برون رفت رین سسری سترک  
 که جهان شکست بود مرد بزرگ سترک بفتح اول و سکون ثانی و فم را و سکون ثانی  
 و کاف عجمی تمام بنایست سسره بادی که در زمین چنین روید گویند که نکون روید  
 چنانچه ریس مالش قبر را موی سسره بود و سر و ماده و دستها در کوفتن هم آورده با بهانه  
 هم محکم ساخته باشد و برای راست و برای چپ ماده و ماده را بر عکس آن و هر کس که انرا  
 بکشد در زمان عمر و بعضی گویند که بعد از سالی میر و حاصل آن بدین نوع است که از اطراف  
 توبه آن خاک را خلاء کنند چنانچه باید که قوی کنند شود پس ریمان کا و وایک و یا هر  
 با حیوان دیگر که بجایست که کند باشد بر پنج آن به بندند و بعد از آن دست و حلق و یا با هر چه  
 گوشت بر آن کا و وایک ننهند تا بجایست آن طعم مردوان از پنج پراید انرا سترک مردم  
 که وایک کن نیز گویند و بازی بر بروج و فم خوانند حکیم سنای فریاد سسره کنیند از سسری  
 چنین کنند ایست و اهل چین را نذال از سترک و بازی که معروف و مشهور است بدین  
 اعتبار که صورت آن انرا از چوب ساخته باین نام مایند و انرا از قریب نموده شطرنج  
 گفتند سترک مردوان متروک مردم مردم می مایه و بکار روید خود خشناک و زرد مشید و  
 سیاه که روید سسرون بفتح اول و ثانی و سکون را و فم را و انرا از بده را گویند و معنی ترکب آن  
 استر مانند است چه استر استر باشد چنانچه مردم دون مانند بود چون استر عجمی را بد  
 نازا مید و را باین نام خوانند و انرا استر قون نیز مانند بازی عجمه باشد مولانا کاسته  
 در وقت که بدست که بودی ذات پاکت از پیش راسب تمام بود چون بودی و آدم  
 غلبه شمع بطلان راست سبعین سسرون بدین که استند که بر پشت و شکم را  
 نه بنشیند قبل باطل و ثانی معنوع معروف است و با اول کسور بر که واکیرا گویند و آن را  
 سسری و سسری نیز خوانند سسرم یکسر اول و فم یای دو معنی دارد و اول معروف است  
 دوم معنی دیده و دالسته بود و انرا بازی عجمی خوانند و دستا و فرخی فریاد سسره

تو داده ز رویم خویش تو کرده بستم روز خویش تا بدامم هم او کویت نشان مستی بر من بدید  
 بستم بهی نمودیم سید نشان بخار سینه بکسر اول دفعه ثانی و سکون دفعه باصورتی را  
 گویند که از غایت کرات است در سینه طبع از بدنش زمان هر سان باشد حکیم سنای فرماید  
 کشیده دیو سینه را در تاب کوه جزا و بجای شهاب ایمر سرور است سه سینه صورتی  
 این من امان هزار امین از رویش بر نهاده و در بعضی از رنگ نامها نوشته اند که دیو باشد که در جوار  
 مردمان از و گیرد و از این بازی کابوس خوانند و معنی شهنشاه نیز در بعضی از نسخ مرقوم است  
 بکسر اول دفعه ثانی و سکون نون دو معنی دارد اول جزا باشد که در ایران علمها بطلب  
 کنند و بگردن کاوه بینند و بر بالای غلگه که از گاه جدا شده باشد بگردانند تا غلگه از گاه شود  
 و از آن روده خوانند حکیم خاقانی فرماید سه در اعتبار بر سه بزرگبری همی بابت سنج و دین  
 دست و تربت است دوم و جزا باشد سحره بکسر اول دفعه ثانی و سکون نون و کسر حاء  
 و یای مجهول رستخیز باشد یعنی قیامت ستوب کسر اول و ضم ثانی دو معنی دارد اول تنوره ستاره  
 گویند مولوی لکنوی فرماید سه سیلی خوریم چون دف در عشق غریبمان رخه بدست  
 اور و میزن ستوی مارا دوم درست قمارا گویند که در دانش مس و مالین و امثال این باشد  
 و روی اثر ابرو زانده باشند و صوب ان ستود بود ستود بضم اول و سکون ثانی سه  
 معنی دارد اول بمعنی ماوراء و از آنرا ستود نیز خوانند دوم محکم و استوار بود و از آن  
 اختگی در صفت نیز گفته سه دراز قامت و در واجب ثقل عدد هم از میان کمری  
 بسته بر میان ستود سیوم مقدمه را خوانند حکیم سوزنی راست سه چگونه از صفت  
 از عشق او چون گویم بیارای بسو کند که تسم ستود از ستودان بضم اول و ثانی و دوا و معروف  
 عمارتی را گویند که بر سر قرارش برستان سازند حکیم فردوسی فرماید سه دیوین دور  
 دین خزه و دست برده ندیدم باورده که سرور و لیکن ستودان مراد از کمری باید جو گویم  
 بکاری ستیز حکیم قطران نظم نموده سه اعی بار خدایت همه فضل ستوده ختم ترا بجای  
 بر نژاد و ستودان محمد الدین هم گفته سه شد از خیمه کاوس باقیم غازی در سنگی زده  
 در دساخته ستودانی ستودن بضم اول و ثانی بمعنی صفت نمودن و شناسیدن کردن است

مولوی معنوی فرماید که ثابت بحقیقت سنایش خویش است که افتاب سما چشم  
 ستور بضم اول و ثانی بطریق عموم جانور چهار پا را گویند و بطریق خصوص اسب را خوانند  
 مولانا تقی راست می رسد ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان  
 گشت است ستورون بمعنی سترون است که مرقوم شد ستونه بکسر اول و ضم ثانی و دلو  
 معروف و فتح ثانی سه معنی دارد اول حمل نمودن و انوار کردن بخیری و ثانی بدین مثال  
 آن باشد بجانب باطل و امیر خسرو فرماید عقیانی که از بی سری شد زبون ستونه  
 کند لیک هم بر ستون دوم که نیز قرار بود عمار راست می تیر فلک ز بیم ستونه کند چو تیر  
 چون غم کا کار نوزد بر مکان هند حکیم الهی گفته که سبک زمانه زند تا کی ستونه کند ز تیغ  
 تیره سلطان صفدرانش آفتاب سیدم بعد چو آب را خوانند صلی الدین رکنی فریادی نظم نموده  
 دریای دیرینه را چو بسوزد غمت از دانه بقیف آسمان برسد هر ستونه ستونه بضم اول و ثانی بمعنی  
 طول و پهنک آمده بود حکیم سنای گفته که من زیاده کنه جو کوه شدم و از تن جهان خود ستونه  
 شدم شیخ نظامی راست می جو زان سیدها نیکو شسته چو کوه ازین قطر ما هم نگروری ستونه  
 بفتح اول و ثانی تشدید و اظهار و مدح دارد اول انگور باشد عسجدی که جوخته درختانند  
 قطره جو زان برون نماید دوم خیزی را گویند که شب بران گذشته باشد و بکسر اول و فتح ثانی  
 در اظهار ناز و خجسته بود یعقوب یاکل گفته که از بس سته شدم زخم او شکفت نمیش  
 از چشم آدمی جو بری کر نهان شدم و بضم اول و ثانی و اظهار را مخفف ستونه است که مرقوم شد  
 حکیم اسدی در صفت گرگینست گوید که دمان از دمانیست که زنجک او سته شد جهان  
 پاک و زنجک او و بکسر اول و ثانی و اظهار را بمعنی لجاج و سبزه آمده حکیم سنای فرماید  
 در سخاوت چنانکه خواهی ده لیکن اندر محاملت بسته سته بفتح اول و کسر ثانی و بیای معروف  
 بولاد باشد شمس فخری گفته که اب در خلق بد سگالانت عجب است که نمیشود جو سته  
 سته و سته بکسر اول و ثانی و بیای مجهول دوم معنی دارد اول بمعنی بلند و راست بلندی و راست  
 آمده حکیم اسدی راست می زور اندر و جد ستون سینه زار بر شمی رشته در بیم میج  
 حکیم سوزن گفته که داشتیم در میان شتوای سرنج روی سینه کردن خویش حکیم



سنای نظم نموده سه عددی کشتگان تیغ فلک: دزده تیغ با سنج ملک که بجنود است شاه  
درون: گاه بر دشمنان بزند خون: دوم سر کوه را گویند میوه جری راست سه برابر باغ رنگی  
ماه بکزه یکی منغ از سنج کوه قارون سینه بکسر لول و ناله و بای مجبول و زنی باشد که انرا بر  
خواستند حکیم فردوس گوید سه خندگی که بیکان اووه سینه زگرش برادر کرد و دیر سینه  
سینه بکسر لول و ناله سه معنی دارد لول جنگ و خصومت بود سنج سعدی راست  
سه جو جنگ آوری با کس در سینه که از وی گزید بود و با کس نیز: دوم لجاج و سرکش باشد سنج  
نظامی فرماید سه سینه بجای رساند سخن که دیران کند خاندان کهن: سیوم ششم دکن است  
حکیم اسی گفته سه بهر نامه چون دید شد در سینه زانرا بر دشنام بکش و تیز و بیخ و ظلم و تندی  
نیز در بعضی فرهنگها از مردم است سیم بکسر لول و ناله دیای معروف و دو معنی دارد اول حرکت دریم  
باشد که در جرات جمع شود و در حرکت جمع هم آید تا انرا بیشتر نرند نیک کرد و حکیم ناصر  
خسرو گفته سه لوز دروغ است عالم در اینج: از خجای پشت رسم بر رسم: دوم جرات بود  
که انرا سترده باشد و انرا اگر نیک گویند حکیم سوزنی است سه بلفظ خویش کند و هر سه سینه  
جرات اول شانرا ازند بلفظ سیم سینه بکسر لول و ناله و بای مجبول بیفرمان و سینه  
کته را گویند حکیم فردوس نماید سه همطوس تو در و ان شهید کجا پیش است من اینجا  
رسید فصل ششم منقوش است تیغ اول شش را گویند که در بازی قرار بدیند و موب  
شکل باشد و میر خسر و فرماید سه هر که در خلعت خلعت بیازی قاز: من موه که از غفل  
ناوان باشد: گاه که در جرم است نباید بدوست: با مجامیر بدو میشت اقوان باشد  
شنا بکسر اول معنی ناله است و انرا تا شنا نیز گویند کمال اسمعیل راست سه نغمه نال غور  
مخورد: کرد و هفت می شنا باشد سناغ بکسر اول دو معنی دارد اول را نرن باشد دوم هر زنی  
در ماه و گویند که شیر بسیار و بد ستانک بکسر اول و فتح لام استخوانی را گویند که در میان  
بندگاه مایه ساق واقع است و انرا بکول نیز خوانند و تبارش کعب گویند و بایه کردنی خود را  
نیز بطریق استعاره ستانک نامند سیف سوزنی راست سه با بخت تو بدخواه من شک  
عرض با بخت: یکن بنقص عرضش اسب خراند: حکیم اسی گفته سه سر کردن زدن

چگونگی

شتاتک بود ز هر داری به فقد یک بود و شش کول بازی را تیر شتاتک بازی خوانند  
 نام کاویت که تیر و شغال که بد منه موسوم بود و لغت با سیر خبک کرده خود را در ورطه پلک  
 انداخت حکم نزاری هشتانی راست سه بکونا باید نجوم برون معتد ویر حلی و منه بیشتر  
 شتر خاز نام حبش از خانه باشد که شتران بر غنبت تمام چرا کنند و امر استر خاز و خاز شتر  
 گویند ابتر الدین اختکی راست سه کر کلین فروس خورد و با د خلقت بر جای کل ناز  
 شتر خاز بر آید شتر و ندان نام نوعی از راج باشد و آن مصری بود که معتدل ترین و  
 عالست شتر غار پنج درخت آن که آن است و امر استر خاز نیز گویند این عین راست  
 سه نواطی رستن تار عود هر آنکس که پنج شتر غار کشت شتر بغیر خادل و سکون  
 ثانی بوی که از آمد شتر و کنایه از سبیل و سر سنده بود و مولانا کاتبه راست سه  
 شتر ستر غم من بجزه تن ستر و لی نگم غم کجاده و بجزه من شترک بغیر اول و ثانی و فتح  
 منوح باشد شتر کا و ذرافه باشد شتر پنج بغیر اول و سکون ثانی و فتح را ایشام علما  
 گویند که بهم امیخته باشند اگر آن اش به بر ندان شطرنجی خوانند و اگر آن به بر ندان  
 شطرنجی نامند شیخ اوجدی فرماید سه سفره جرج نان شطرنجی چیست ناود سلاطین  
 شتقت یک اول و فتح ثانی و دمنه و اول و اول بندی عموکا دوم پوشش هر جز را گویند شتم  
 بغیر اول و ثانی و ثالث بندی و دست کردن بغیر موف را گویند شت بغیر اول و ثانی و ثانی  
 ثانی و ثانی دور و دمنه باشد که در فضل سین در همین باب هر قوم شده موافق است فصل  
 یحیی غت و غفر و غفره بغیر اول و کول و رحت و نادان بود شش غری گفته سه  
 هست مفضل شیخ ابواسحق بکر کردن ز راه را پیش رفت حکیم سنای فرماید سه  
 جلگی را خالهای خال کمره مانند عضو بوال حکیم سوزنی راست سه و هقان امام عافری  
 مهر سه در منت تواند به زیر یک چه غفره فصل فایده ن و قاریدین و قلیدین و قمر  
 یکسر وال سه غفره و اول شکانتن و دریدین بود حکیم لذتی گفته سه خرازک و تو  
 و خرازک که مرد و فروغ خرازک فصل مرقال ابوزید راست سه ای ملک  
 این ملک را تو دانی بهش مال بکر سه خرازک بقال دوم بر آید و براق شدن

باشد میز چری راست سه اتش و دو دو جویال یکی طاد است که براند و دو بطرف و دو افراز  
 و آن شد کوی طادس بگردم خود: نو لوی خورده فنا کند متعار بودیم او کوید جان را  
 و شک را و سیم را و جام را و بر لوز و بر قتال و بر افتان و بر گرای حکیم نظر آن نظم نموده  
 چون ابر بهاری دیم فنا کند تو که سخاوت در قتل: سیونم معنی بر کنده بود و فزاک بعجول  
 و سکون ده ای را گویند که لایس زین با و بر ند حکیم سنای فرماید ای بلیل صلیط  
 بناک: دی غمز و تو تر یاک: ای جان تو و صد مهر از عاشق: او بخت از دوال فزاک صبر  
 بکسر اول و سکون ثانی است معنی دارد اول کندن باشد حکیم سنای فرماید یکدم  
 بکش قذیل را بیرون کن اسرافیل را: بر سر قمر جبریل را نه لاکند را بخانم: دوم بر آکنده و بر  
 بود حکیم زجاجی نظم نموده: بنفشه یار و سر سبز پای: بشهر اندر آید شرف رازی دوم  
 بر آکنده و بر نشان بود سیونم معنی شافتن آمده حکیم سوزنی گفته: بسیار طعنه کرد  
 همگی سخن می دی: تا کند توید و بر لوز و سر و نار نموده یعنی اول و ثانی و لیفته و غیره بود فتو  
 با اول و ثانی مفتوح یعنی عریضه آمده شمس فخری گفته: در بس کوش از تو نباشد  
 هر کجا منفرد است بر دل کو: مملکت را به تیغ کردی راست: از حسود و مخالفان فتو فصل کاف  
 کت یعنی اول و دوم معنی دارد اول تحت با و ثانی آن هندوستان را گویند حکیم اسدی راست  
 سه بد و گفت مراح را از و بگوید باز آمدی و در مجو بنجر شید و دین بیان از نخست بگوید کل  
 اوم و دوم درست: که بر خون برانم کت ماز است: بر م زین سر اندیش تن است  
 او ستاد و زنی فرماید: خلافت جدا کرد جالیان: کت ای ندین و شاهانه لوز و دوم  
 کار انرا گویند کت کن کار بر را خوانند کتاره و کتاره نوعی از خنجر باشد و آن مخصوص  
 اهل است امیر خسرو فرماید: تو میره روان و حلقی بهر لاک: مانند هر سو: جبهه آب  
 تن در از خالی کتاره: حکیم ناصر خسرو راست: تا کل در کله چون عروس نهان: امر مکن  
 شده است با و دلاله: کس همان بن چون بالا نگه کرد: مید بر بخت سوی لاله کتاره کتاره  
 با و اول مفتوح: تا لار را گویند کتاره: با و اول مفتوح و ثانی مکتوب و از و است سیاه  
 که از درخت عرعه و چند درخت دیگر برگرفته ناما بهتر آن باشد که از درخت عرعه حاصل کنند



و طبیعت آن کرم خشک باشد در درجه چهارم اشک شمس را بکشند تا بجای که از آن موافق  
 نیز بشود و موی گوشت مست بود و در راناق بود و حتی که چوب دوات اربع که از آن شک  
 و خسته شود و اسب و حورب آن قطران باشد که باون بغم داد معروف نام زن که سب که در  
 قیصر دوم بوده حکیم فروید فرماید بر قند زالیوان بقیصر دارد که باون و سب با او سرور  
 کنج و کنج بفتح اول و کز ثانی ترش را گویند که در اینها بر نیزند و در بعضی از اینها  
 یعنی کنج که انرا تیره که دوت خوانند مرقوم است شمس خرمی راست است چو شیر و غن  
 امجش مال احسان در سخت روی ترش است همچو ترب و کنج کنک بفتح اول و ثانی  
 نوعی از گو سپندان کوتاه دشت و پا بود که در کنج اول و سکون ثانی و فتح کاف  
 عجمی در زرد کر باشد حکیم اسدی راست است سرای بخورم چهار بگردون زالیوان  
 بلورین چهار زهر جانور یکی بیکران زالیوان در او کنج کنکران کنج بفتح اول و ضم ثانی  
 نام برنده است که سنکر نره حوز و او را سرور و نیز گویند و اول و ثانی مضموم غوره  
 بسته بود کت و ست بضم اول و ضم میم و این لغت از توابع است بمعنی آینه آله حکیم  
 زادق راست است بر سر کور زمین ای شوم ای راست کت و ست مانده  
 میوم کنج بفتح اول و کز ثانی و یای معروف سراب بود و زادق راست است در نظر  
 آید جهان مثل کیز میرود عمر کرامی همچو تیر کنیم بفتح اول و کز ثانی و یای معروف  
 مشک و خیکی باشد که اب از درون آن تر لوش بکند فصل کاف عجمی و کت و  
 بضم نرک را گویند که بضم اول و سکون ثانی و ضم را سخنی باشد که از حد گویند  
 متجاوز بود و لایلاف و کرات تیر گویند فصل لام لت بفتح اول شمس معنی دارد اول  
 و آن معروف است بیه فرماید که زینت زور خنده و سبست زور تیر کردن زور سبست  
 بهلور و زور لت بهلور و راست است و آن تاراج در پای زمین زمین بوس  
 و لت محو و کشته خوب جادش دوم کرا گویند سیوم پاره بود لت لت پاره  
 سخن پاره باشد شمس خرمی این دو معنی را به ترتیب نظم نموده است زباز یا به شیمی  
 اشکرتی کاف نیست بر زم ختم به حاجت و را تیره و لت بر زم زم و در حاجت

کج طلاء به بدره بدره وقت جود بابت است چهارم کتاب را گویند پنج نوبت بود  
 از بخت و زلفیت و ابابت و دستار و غیره آن که از این باره بگویند ششم روز و خانه  
 از ملک و پیمان که بابت اشتها دارد و کتب بفتح اول و ثانی نیم من تبر بر من و طریقه است  
 که در دستراب کنند و موب ان رطل است لمره بفتح اول و سکون ثانی و فتح را و و  
 معنی دارد اول مرد سفله و فرومایه را گویند دوم پاره پاره و ریده شمس غری راست  
 آنکه باشد در حالت اول اطلسم خرج زن و و لمره و بضم اول و دوم معنی دارد اول زبان را  
 داده بود میان و کس که چون تکلم کند و بکیران بچینند و از الوتر او لوتره نیز گویند دوم  
 شخصی بود که بند زبان نداشته باشد هر چه بگوید همه جا بگوید یک بفتح اول و ثانی  
 نام بازی است است انبان و لبتار و نشان لبته بفتح اول و ثانی سکون  
 نون و فتح با هر یس بسیار بخار و حکیم روحانی فرماید که شنیده ام که تو سوگند  
 به خوروی بر گرفته و در محراب کاتب بنان ابوالدین اخفش کلمی راست  
 بر قدرت فلک را گفته صد را بار است کین مرقع پوشش سیاح لبنان در رسیده  
 شمش غری گفته است حسودت بخور و و بخت و قاع بچولی نفس مردم  
 مردم حسین و بقر فضل هم متار و قناب بود مترک بفتح اول و سکون ثانی نام  
 مزیت از منازل قسم و از این بازی عرا خوانند مترس بفتح اول و ثانی و سکون  
 ثانی نام مزیت و معنی دارد اول خوب کننده را گویند مانند جولی که در پس درازند  
 تا کشوده نشود یا بر سر کنکرفله بگذرانند از آنکه هر چون عجم بیای تاره آید بر سر او اندازند  
 ابوالدین اخفش کلمی راست به بدان حصار کوهی بنه کرده همی ترس قالی بچون  
 مترس حصاره عماد الدین یوسف گفته به باره عقل و حسن فضل ترا بر خند فقم  
 کس ز بیم مترس دوم صورت را خوانند که در میان گشت زانو تعبیه کنند تا جانوران  
 از ارم کرده بگشت زار و در نیابند و از اول هول نیز نامند متیل با اول و ثانی مکسور  
 و یانی مجهول بیه سوز را گویند متیل بفتح اول بر ماه باشد و از آنرا به نیخوانند فصل  
 نون تا شش یکسیر اول خوش و خورم باشد بفتح اول معنی دوم و آب است که مردم

فصل داود

و سکه معنی اول و انکر است که نوشته اند فصل باشد یعنی اول ثبات زده و شین منقوط  
 مفتوح مانج باشد باب جم فصل الفجایع یعنی اول کد باشد اجماع بالغم اول سکون  
 ثانی است بود و بود یعنی اول سکون ثانی و هم میم و او معروف کفش را گویند اجره  
 یعنی اول سکون ثانی بود که غاری داشته باشد چون جامه بدو رشد بجامه بخشد  
 و بدو غولای از جامه بدو رشد و انرا بهندی جت جره گویند فصل مانج یعنی اول بالایش اب  
 و مشرب و امثال ان باشد و ما بهنوم بر را گویند و بالاول مکسور بر نه را گویند بحال  
 بضم اول اخگر بود بحال آوردن کنایت از دوزخ است اول کشتن باشد امیر خرم فرماید  
 سه که صغی از ختم بحال اوری مرو که نیربان اوری دوم تنگ آوردن فصل بای  
 عجمی پنج یعنی اول کره باشد و انرا بر نیر خوانند فصل تا فوقانی تجار تجاره یعنی اول  
 در کتابند بمعنی زنده مرقوم است و در فرنگیها نوشته که کره اسپه را گویند  
 که زین نکرده باشند و انرا شناع نیز خوانند و استاد قری نظم نموده است آنکه نیر  
 او سواری کرد بر جهان بخاره نوشن بر بالاول و ثانی مفتوح خانه زمستان بود که  
 بخولدی و بنوری داشته باشد و انرا تا بحال نه نیز گویند فصل جیم عجمی پنج یعنی اول  
 چیزی باشد بهین که انرا از لایه لایه بایفد و غله را در میان ان انداخته بفیث زند تا آب  
 شود فصل خاجاره یعنی اول بمعنی اندک بود مختاری گفته سه نیکو بر می و سپاه  
 دشمن کان فراوان و ابن حجازه حخته بضم اول و فتح ثانی و دو معنی دارد اول مبارک  
 و میمون بود دوم نام کلیت زرد رنگ که میان سپاه باشد مینو جهری گفته سه  
 چشم حخته مزه زاده میان سپاه برده زیر جبین و حقیقه رمل بود و هماد گوید  
 با سر مردان زردین ماله حخته است که بجای سره دران سر مردان علی حجاز  
 یعنی اول و ثانی نقطه را گویند بخو که بکسر اول و فتح ثانی اول بود که سبب سوختن  
 پاکار کردن در پوست بای و دیگر اعضا بداید و انرا تا اول نیز گویند حخته بضم اول و  
 کرمانه و بای معروف خوبه زیبا بود حکیم فردوسی فرماید سه چو خندی بر آید  
 برین روز کار حخته نبود اخر شهر یازده جهان گفت بر دست و پیر که زین



این نباشد چنانچه هم او گوید یکی نام نهشت خوب خیز سوی نامور و درین بنابر  
 فصل را حاف بفتح اول لغز گوش باشد رجبک و رجب بفتح اول فغانی آرد و باشد  
 رجب بفتح اول و سکون ثانی سما رفع باشد شمس غری باشد به حال و نهشت  
 ببر بار و او: همی تالوی کل ناید رز جلد فصل را منقوط رزج بهم اول تبر نراب باشد که بیک  
 انرا از دندان کوسه قیل و شاخ و کاه و عوج و امثال آن باشد امیر حسن و فرماید  
 سه هست بیکان رخ از دندان قیل اما لغز هست و دندان کوسه بریم و درون  
 فصل سیم سنج بفتح اول خاره باشد و بهم اول سر کین را گویند و فتح اول و نهشت در  
 عربی دو معنی دارد اول کل کاری ماکرون و دوار دوم تنک و نرم شدن غنید باشد  
 و بی تشدید هم عجمی سخن راست را گویند و تبری کامل را گویند سبک با اول مفتوح  
 و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فوق باشد و انرا بک نیز خوانند و دوم شیر و دفع بود  
 که ما هم میافزیند و بسبب رانیز در میان آن بر نرند و آن را دوزخ و سبب از نر گویند  
 سبک کله بفتح اول و کاف عجمی که بود که مکمل و مسج شده باشد سبکمان  
 اول و ثانی نام تمام سیستان بود حکیم از زنی راست به بداند سبکمان انجا که  
 مثال کرده سبک رنجیر شی بر بفتح اول و حق قرین و شیم باشد او ستاد فرخی در صفت  
 فیلی که بالاپند نام داشته گوید که جو بالاپند بسزید که کور: بناید ز بالای کردن  
 سبک هم فصل سیم منقوط و شجام و شج و سجن بفتح اول و ثانی سرای سبک  
 باشد او ستاد فیضی فرماید که سبکهای که نوز و ز کرد و نوزید همه نیت کرد و شش  
 بنا که سبک سبک سبک سبک را دجری را گویند که سبک سرای سخت از حال  
 خوشه باشد هم او ستاد و قیق فرماید که صورت حسنت از حسنت خویش  
 دزه را بدین بناید خاک دریا شود بسوزد آب نعره باز برن بسناید سبک سبک  
 اول و سکون ثانی و کسر لام دیای معروف بمعنی مسحت که مرقوم کشت  
 فصل فاجع بهم اول و نهشت لب را گویند فصل کاف که بفتح اول سبک معنی دارد اول  
 معروف است دوم ابریشم فرماید باشد سیوم بمعنی کج بود که در باب الف از فصل



خلیفه که سبب شده است این عارضه را باید که گفته از بین او بیرون کچین یعنی اولی که زمانی  
 و بای معروف برگشته باشد که درون لوله یک افنده باشد خواججه سلمان ساجی گفته  
 از جهان مشغول شد رسم کج افنده و کچین بعد ازین که اسباب کج نکرد و در کمال بیسین اطمینان  
 گوید به برابرش خوش را از عارضه بستم کین از دروغن فصل کاف کجیل با اول مفتوح  
 و ثانی مکتور و بای معروف نام محله است از محلات تبریز فصل لامح یعنی اول مکتور  
 منجیک گفته به مکتور مکتور بهی آب و درخت و مرزی بنوش بخلط بر در و بیست و شش  
 غری راست سه گز گز گز گز ای دی از آنم و افلاک و دریم شکسته طارم افلاک یکسوی  
 کجلام یعنی اول و دوم یعنی دارد اول نام قمار بازیست بصلح اشتها دارد حکیم خاقانی فرماید  
 بصلح سخن بدین کین نظم خاقانی شناس تا قطع و دوم با صطلاح اکثر زبان رسوق و  
 ناگر اگویند و دروغن که را گویند که سخن نادرست و غیر حجم یعنی اول و سکون ثانی و بجز یعنی  
 اول و ثانی کل تیره بود مانند کلی که درین حوضها و کلاهها بهم رسد مودوی معنوی و صفت  
 کادی که کومر شجره دارد و ثانی بهی جود در نور کومر آن بقدر ناگهان افند ز کمر و در تیر  
 نادر بری بر در نهیم سیاه تا شود تاریک برج سبز گاه پس که بر در و تیر و تیر  
 کاو جوان هر دو را باشد بهیست چون از او فمید و د کاو متر ایدر آنجا که نهاده بد کز بهیست  
 فوق درش هواره پس در طبق بگریز و او ابلیس دارد و فی الدین بانی راست سه  
 بیش دست تو نکر لاف سخا بجز اهر چه و در خلق نهاده بجز فصل بیستم یعنی اول  
 یعنی باج است که در فضل میم از باب الف مرقوم شد و ستاد و روی راست سه  
 ای کج کنون تو شو من بر کن و بچوان از فضل و شکالش من و از تو من و زبان محک  
 یعنی اول و ثانی و سکون را و کاف عجمی بکار باشد یعنی کازنی مود و مودن و از آنرا سوره  
 نیز خوانند ابو سکور گفته چنین گفت ماردن مراد و مرکب هم فرمای هیچ آدمی  
 بگو فصل نون بخار و یعنی اول مکتور باشد که زبان بر روی مالدی بجز یعنی اول  
 و ثانی اندو کین و از سوره را گویند و از آنرا نیز خوانند بجز یعنی اول و ثانی یعنی  
 از نیزین باشد حکیم سوزنی راست سه کل روی ترک من از ترک سیم و ایام بدین



کو نیز گشت کل جگه در چشم از بران جگه تو بگرز شک : ترا کن بگشتش من بگرز جگه  
 خواجو عسید بوی کفته ای از منب حکم تو هم زده قامت فلک خطبه کبریا تو و محدوده  
 شریک لک بهر سر امیر نو بهار از تو تو زن بیت نه لاله نشسته با سیر میباید تاده ناک  
 بخوان ملاذ مفتوح ثبانه زده و غفرانرا گویند فصل سراج بفتح اول راست کرده باشد  
 جبری باشد مانند علم بیره و ستون و امثال آن شمش فخری کفته مع محذوم جمال الحق الدین  
 که سعادت در نیزه او گرد علین و طفریح چند بفتح اول و ثانیه سبزه الیت که بر غنبت نیز  
 خوانند او ستاد عسجری فرماید نه هم قیمت لاله باشد بلند نه هم رنگ گلزار باشد  
 چند جیس بفتح اول و کز نالی دیای معروف تمام بسیر کوز زور و بر او کیو است گویند  
 که سبزه است او را در جگه دو از زده رخ گرفته حکیم فردوسی فرماید سه بهر دلاور میان را  
 به سبت بران مایه نیز نک تر نشست بفتح پیش آن مرد جگه از مایه ندیدیم چند آن بر  
 سبزش بجای که بر هم رفتند یکسان جگه جوی که اید زینتی سوی مغز بوی و هم اول معنی  
 جوست که در فصل خار زمین باب مرقوم شد ابو الفرج روزه راست سه بهر بر خوراراده  
 متنی که نکشت بجایه و نعت با و برابر انش و اب حکیم سوزنه راست سه تاسیت  
 انجم و در خورشید را دام و از سیر سیرج که براند آسمان سیرت بر رخ بهو طرب باو سال  
 و ماه باطلت جوهر بهر اندر آسمان باب صیم عجمی فصل سراج بفتح اول دو معنی دارد اول اندر و  
 بتوین بود و از آنکب اکب نیز گویند بویهای جامی راست سه ملازمت زینیم بر از  
 باو کن نکت مکر به تنکه مار خوری نور مایک دوم سوی پیش سر او گویند بخش بفتح  
 اول و ثانیه است معنی دارد اول نرمه بینه باشد دوم سسته بود سیوم معنی بایج بود  
 مشقت است بفتح یک کبیر اول و ثانیه طیب را گویند و از آنرا بر یک نیز خوانند حکیم خاقانی  
 فرماید بهر رنگ ندرک شد سر شکم بکش درک مجرب حکم بکش اول و ثانیه  
 محی مفتوح الیانی و بعضی کفته که خانه که لطافت آنرا سبزه کرده باشند او ستاد و روی فرماید  
 سه زده تجانه لکار خانه چشم در شش و یکا کشید در یکم شمش فخری راست سه رستم  
 عهد شهاب اسحاق شاه عادل شهنشاه عظیم اگر از تو نماز میباشی بهر اتفاق گشت جان حکم

و بعضی از اینها بی عجم نیز تصحیح نموده اند سه با اول و ثانی مفتوح یکی از اسطر باشد همچنین  
 بفتح اول کین باشد که سیایان و هیادان کنند فصل با عجمی پنج پنج بضم هر دو بی عجمی دو  
 معنی دارد اول سخن باشد که هسته یکدیگر گویند دوم کلمه بود که بر زبان ازان نوازند و آنرا بر سر نیز  
 خوانند شمس خراین هر دو معنی را نظم نموده سه در شمس انصاف جمال الحق والدین هر که سخن  
 نظم گوید پنج پنج از معنیش کرک سیایان همچو شایان بخوانند بهمان کلمه جمله پنج پنج بگو  
 بفتح اول و سکون ثانی که را گویند که بر زبان ترجمه کند و آنرا بتاری ترجمه کند بجه ترجمه باشد  
 فصل جیم عجمی جو جو با هر دو جیم عجمی مضموم را گویند و آنرا بر زبان هندی جو جو خوانند فصل  
 خا خجول جو جو با هر دو جیم عجمی مضموم را بفتح اول و سکون ثانی در ضم کاف دو او موقوف که اول  
 گویند و کاسه جگول کاسه که در آن خوانند و آنرا جگول و کشکول نیز خوانند انوری فرماید سه  
 روز کار ملک خواجه جگول جگول مکر سار کیش زفت از خاک باز سوال کرد که امثال غریب چو در آن  
 مرا که بدید باد شاه صد تبار جو حلقه در کعبه بگیرم از ره صدق برای دولت عمر شش و عاکنم بسبیل  
 سیف اسفرنگی راست سه کعبه روان صفایلا سبازند انشتر جگول راز عابد احرار ام  
 فصل زای منقوط چپه عورت نارائیدن را تا چهل روز فصل سین سبک بفتح اول  
 و ضم ثانی دو معنی دارد اول نواق باشد دوم نان خوردش بود که ماست و سبب است بسیار زود و آنرا  
 و در آن نیز گویند بعضی سبک لبین منقوط نیز خوانند از فصل عین عجمی با اول مسموم  
 و ثانی مفتوح نام سازیت مشهور و آنرا گمانچه نیز گویند شاه طاهر گفته راست سه  
 مجلس فکیش کل نابهنوای مطرب شده بلبیل غمکی شاخ گل و عنبه عجمی فصل کاف کجک مولی  
 معنوی و نماید سه پنج افتاد اندر مردوزن قدسیه بخودان بیست فصل کاف کجک بفتح اول  
 و ثانی نام جالوزیت که مشک برود و آنرا مشک نیز خوانند کج با اول مضموم ثانی زوه فلوس  
 مایی را گویند کجک سه معنی دارد اول کل را گویند دوم حیوانی بود که ماههای آن کج بود و سوم  
 جانور که باشد مایی را گویند که مشک آب را سوراخ کند و آنرا مشک و ریز کجول  
 جنبانیدن شیرین باشد در هنگام رقص باشد شیخ اوحدی و نماید سه زین کجول  
 طل سری چندند که برش جهان همی خندند کج بفتح اول و ثانی دو معنی دارد اول انگشتری

اینها نیز تصحیح شده اند  
 و بعضی از اینها بی عجم نیز تصحیح نموده اند  
 و بعضی از اینها بی عجم نیز تصحیح نموده اند

بی نیکین را گویند و کتب که بفتح اول و کثر ثانی در بای معروف پیشوند را گویند فصل کاف  
 و کبی بفتح اول و ثانی که را گویند که زبان او بر فضا باشد جاری نباشد کجک بفتح  
 با اول و کبی ثانی مفتوح عجب باشد و ان سار است شهر فصل هم می جیک الف  
 باشد که زبان مستوره از بزم و جزان سازد و از بیم رسوای دفع حکم بدان نماید شمس قمری  
 گفته است که اندامی حاجت ماده تر شود دست چربیل می جیک عجب با اول و ثانی مفتوح  
 و کبی را گویند و انرا بهندی موسر خوانند و چندین بفتح اول و کثر ثانی بمعنی خرامیدن بود و انرا  
 بهندی نیز گویند فصل لام لاج بفتح اول و ثانی باشد و بضم اول بر جنبه بود و انرا نوح  
 نیز خوانند فصل و او و جبر بضم اول و ثانی و فتح کاف عجمی معنی را خوانند باب خافض الف  
 بفتح اول بمعنی اخفت که در فصل الف از باب الف نوشته اند آخ بفتح هر دو الف  
 بمعنی خوش نرا باشد که تازی طوایف یک و ح کح گویند و نیز کلمه بود که در مقام حریت و تاسف  
 به زبان راستند و بضم اول کلمه است که در وقت نهایت خوش و خط گویند و آخر چهار  
 بمعنی دار اول ستاره بود و دوم علم بود و انرا درفش گویند حکیم خاقانی فرماید که از خود و مار  
 بر بگویم چون آخر کاویان به بیم و درونیک بند و شاه بمعنی قال نیز مرقوم است چهارم  
 طالع را نامند و آخر شمار پنجم را گویند حکیم سوزنی راست است اندرین یکال هر روزی بسعد  
 خوش شرح: تخمه آخر شمار از نام او کیر و نگار که کسی که سن قن عمرش مر مر مرده نراده گویند  
 خوش کردم ندانستم ز حکم کرد کار اند قلم بر لوح عمر او که از یکال بود تخمه خاک وی آمد تخمه آخر  
 شمار آخر کاویان و آخر کاویان درفش کاویان را گویند و شرح ان در ذیل لغت کاویان  
 مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید که کورایت بوالمطربین کان آخر کاویان ندید است  
 لغو بمعنی آخ و لغت است حکیم نزاری راست است چون باید طبع برید از دست چه توقع  
 کا انداز دشمن حق باری جهان گذشته اند آخ نوبت زمانه ایمن از زبان بفتح اول و سکون  
 تان و کسر امتناع و کال بود و انرا از زبان مایه ممد و نیز خوانند و ان در فصل الف از باب  
 مرقوم گشت کمال اسمعیل نظم نموده است چون بسوی مرا تو عطا می به کرنین جزیره کرنین چه  
 است از اجر باری شکر آخ بفتح اول بمعنی آخ است که در فصل از باب الف

مرقوم شد و اختیاج جمع است مجد مکرر نموده سه شنبه ایم الس و از مرقوم که در طبع  
 با سحاله ذکر میشود اختیاج اجیمه و اجیمه بفتح اول یعنی رسمه و شیمه است که در فصل  
 الف از باب الف نوشته شد و اکنون بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف عجمی و و او و او  
 دفعه را عجمی نموده کلاه و حایه و امثال آن را گویند و نیز خوانند راست که در درسی فلک  
 و هرست اکنون کلاه او یاد از حاکم بفتح اول و سکون ثانی و دفعه لام یاری باشد مرطال را دان  
 چنان بود که چری بسیارند و مساجیب مدور و مقدار لیموی و اندک لایموز که کمتر که میانه است  
 محو باشد و در درشت یک ریزند و دسته بر و تقیه کنند و بدست اطفال دهند و آنرا  
 نجات دهنده از آن صدای غلام کرده و بدان مشغول شوند شمس غری راست سه فقره از این  
 باشد یا شد بسان طفل کان از حاکم و اخوخ بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و و او  
 معروف نام اور پس است ویرا یونانی هر س الیامیه خوانند گویند اول که خط نوشتن  
 سید را و او بود حکم اسدی فرماید که با نامش اختوج دانی همی بود که نامش اور پس دانی  
 خروس بفتح اول و کوثر ثانی و یاد او هر دو معروف کنیم و او را باشد فضل با کاف و ضم اول  
 علم باشد و فری بر مایه فرماید که روزگار تو بنور بر کاصل بر کاف و ی اصل بخاری بخار این نقطه  
 مشتق است و معنی آن بسیار بوده اند و آنرا به بخار موسوم ساخته تخت بفتح اول  
 معنی دار و اول معروف است دوم بهای بود که بر مردم افتد و آنرا در حکم نیز گویند و تبارش  
 کاموس نامند سیوم نام جانور است که شبیه بلج باشد خست و خنور و بختوه بضم اول  
 و ثانی و ضم ثانی و فغان هر خری خرزهره را گویند و عمو و عمو را خوانند خصوصاً او ستاد رود که  
 فرماید عاخر شود زانک و چشم غریب من ابر بهار کاهی بختور و در نظر بحسن با اول  
 مفتوح ثانی روزه و و معنی دار و اول بمعنی بر مرده فرام آید و فرود بود مانند یوس که از  
 نقاشی نارسیده باشد دوم زمین را گویند که در آب و این باب یارانی از راحت شود  
 از آنم نیز خوانند و در غزل بلذ قلب و ناسر را گویند و با اول مکسور و و معنی دار و اول  
 نرمه سینه باشد دوم معنی سینه آید بخور با اول مفتوح و ثانی مضوم و و او معروف و در  
 معروف غسل التیه باشد و آنرا تباری میوشاید یونانی اصطفا و بهندش سلا رس خوانند



دان وخت مادم حاصل شود و بجز ثابته خوشبوی باشد بخت بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثانی  
 فو قله دو معنی دارد اول کو سپند تر رساله را گویند سوزنا گفته سه چو کرک باشد که در فقه میان  
 مرده و میشتن به بدو انشای بجهت دسک دوم چری را گویند که پوست انرا بپاره کرده باشند  
 بخت بفتح اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول بر مرده و فراهم آمده بود مانند پوستی که بقت  
 انشای رسیده باشند دوم زمین را گویند که لی آب دادن ماب باران زراعت شود و انرا  
 هم نیز خوانند و مکرر اول دو معنی دارد اول نر مرده بین بود دوم بمعنی بسته باشد بخت بفتح اول  
 و سکون ثانی و ضم شین شیرین باشد معنی که از کدم سازند حکیم سوزنا راست سه  
 کنی بخت خوردن و ان شوند مست و خراب زاب شکاری که باشد سر دوی نیکو و دشمن  
 بخت بفتح اول دو معنی دارد اول بخشیدن بود دوم دتم کردن آمده حکیم الوزی فرماید  
 سه قضا با دوست او هر ساعتی گفته می گفت که در بخشش نه دیته مطلب دارم نه دنیای  
 و لیکن اگر کم واجب بود درویش بخشودن چو کان درویش گفت از تو جز ابروی خنثای  
 نماند و دیک راست سه نکاری بر کم دلائی که چون اش بشنودم هر آنکس کان  
 نگار از کف او کم شد بخشودم بجهت خرقة باشد و انرا بر بهن نیز گویند دوستا و عسری  
 گفته سه در آردیزم حایل و در یکان خویش را درو بگردن و دستش کم انوشش چو تخته  
 بخت بفتح اول و ثانی نام شهرست از ملک حسن که در انجا مشک خوب بود و تبر الدین خستکی  
 راحت سه ماه تو در مشک بخت لعل تو ماحرج درم شهرست و انوشش سم نفیست  
 در کام مرز بخون بفتح اول و ضم ثانی نام ساریت مرغ نجید بینه چشم بر زده را گویند  
 نجید بمعنی نجیده است که مرقوم شد بخت بفتح اول دو معنی دارد اول بمعنی خوش بود  
 بخت بمعنی خوش بود و کلاویدین بمعنی به نه نیز گویند دوم کلایه است که کره و یک  
 جوان براقه حکیم سوزنا گفته سه که کردن بیشتران غره در سنگند بکره توبه بمرقت  
 بگوید بخت بفتح اول بینه باشد مولوی معنوی فرماید سه بدان بکست بر و زد که دل  
 تنی همه غمزه زهی بر رسم بخت زینت دوست قبا بخت خوش بفتح اول و سکون ثانی  
 نوعی از شراب تیره فام بود بخت بفتح اول و سکون ثانی بهن را گویند و انرا بخت نیز خوانند

حکیم سنای فرماید سه بینی کج بود در وی شش جفتی از انس و جانگشت کمال اسمعیل را  
 ز زیر کمر تو دل که چون جبهه و شش و پیکره زرد و بین کج گشته چون دینار و نحس یعنی اول و  
 سکون ثانی که از شش و کاهش دل و بدن باشد از شدت غم و اندوه با کثرت محبت و مشقت  
 و که اختن و دروغ و سوء موم و امثال آن بود از گرمی انس با جرات نیر اظم مولوی معنوی  
 در مکر و ملت دنیا و نایده همچو کرم که نفیسه بود تنگ ای حاجت که بخشیده بود و کشته  
 فخری نظم نموده است شاه ایرانش از آن که میبایست مکر و دل جوئی کند بخان دور  
 و نهنگ شش جفتی نیز مرقوم است جفتی یعنی اول یعنی کج بود که نوشته باشد  
 حکیم فردوسی فرماید سه لبوی طلایه بر لب جفت شش مکر سواری ای کز خوش بخند  
 بخند و بخند با دل مکر شایسته زده در شش است و لب اول با دلی مکر و غم مضموم  
 و او معروف و در شش ثانی بلای مضموم و او معروف و در شش ثالث بلای مکر و دایه  
 معروف و جیم عجمی مفتوح و پای محقق آن باشد که کس انگشتان او را و لب شش مکر سازد  
 تا آن شخص بخندد و از آن غلج و غلج و غلج و کلمه نیز خوانند و بزبان اهل هند گری گویند  
 ش و گفته است شد از سفاک من بخنده مکر شومن همچو کج دارد بیانی بخاری راست  
 در میان و شش میدانی چه باشد بخند و در می بخند و کوه کوه کوه فصل تا فو قان  
 ارد سیر نام نوا این از موسیقی مینو چری فرماید سه بر سید غنایب زنده شد به یازده  
 زنده است زنده است ارد سیر شش یعنی اول کوشنده و ساعی را گویند از آنست  
 بهرام فردوسی گفته است مکر شش بکار کوه بیوست بهی باشد سید و آری بیوست بخند  
 اول و سکون ثانی و فتح لام و معنی دارد اول عصا و نفیس را گویند شش غری گفته  
 اباسا بیل که شایسته که آید بد راه نوبت دستار نخله ز خود بخندش قیاز دارد ز زیر کرده  
 صاع و کیل و بل دوم رتبه هر چه باشد شش یعنی اول و دوم دارد اول اصل و ترا و دوم حکیم  
 فردوسی فرماید سه یکی انگه از تخم کبیا و بهی از تو گریه نراده دوم نوعی از بیماری  
 باشد که انواع مرغها را بهم رسد خصوصاً کبوتر را از بیماری ناکوار بدن طعام باشد و از  
 بیماری جفته نیز خوانند حکیم سنای فرماید سه تخم چون ما شود موده بر شمرده

دو ماه میشود و تخته دار با اول مفتوح ثبات زده و دو معنی دارد اول عابد سفید و سیاه را  
 گویند و دوم عابد خواب باشد که بر بالای تخت بکستارند و مورب آن و در راست آن با اول  
 مفتوح ثبات زده و جیم مصنوم هم زده و بمعنی حریفین و خداوند بشیر بود و حکیم خاقانی نظم  
 سه نام بجای دولت شهر دولت حضرت است نه اگر کس در خوابی را غم نخم است  
 با اول مصنوم و ثبات مفتوح جیم زده چادری را نامند که قمار صبان بر سر و دوجوب  
 بر بندند تا بدان تار را از هوا بگیرند مصلح جیم محسن با اول مفتوح و ثبات مکتور جیم زده  
 وانه باشد سیاه و براق که از عدس اندک بزرگتر باشد و از آنرا بکین خبر برند و  
 لیک صلا کرده در چشم که درد کند بکشد خوب شود و از آنرا چشمک و خشم نام و عا کسو  
 نامند حج و بخش با اول مفتوح و دو معنی دارد اول جانور است مانند بشیر که کلماتی غلو از  
 باشد و خود را در خاتان نکون رسا زو بیاویند گویند که بنیال خود را بخورد و از آنرا سوار  
 نیز نامند حکیم سوزن زنا بدست ز جعد و بوم برادر شوم برسد باز دلی بطور دسیانه حج کون  
 دوم نام علی است که ماتد باو بخان بزرگ اندیز کلوی مردم او بنان شود حکیم سوزن گفته  
 ای جهان را غم و اندیش در پنج گان او بار نخوست را کج - تا خوش بینه جو بر نخو - حج - ناکشاید  
 جواز حمد آن فیج - اگر کون او بخش در ادبته کوی - حکمت است بر از نابد و ادبته از فصل  
 جیم جی با اول مفتوح چهار معنی دارد اول غلاف کار و دستبند و امتثال آن باشد  
 مختاری در صفت شمشیر گفته ز جرم کردن سنان لبک - پیل ازین پس حج که خام  
 کاد و جوب بند خام اندیکه باشد دوم ستیزه بود حکیم عذوقدی گفته س باده چونانکه غم با  
 عکس چون خورشید او باز نتواند جبین چون نقب با با تابتش و مان باشد ای فلک  
 قدرت خداوندی که هست جای مغزونی فلک را اگر کنه باوی حج - بسبوم بمعنی کوشش  
 آتیه حکیم نام خسرو راست - چون همیشه چو زمان در زمینت دنیا حج - کوت چون بران  
 میوز کار دین با یو جیم چهارم کلمه بود که بسک را بان نهیب داده برانند حج هر دو  
 جیم مفتوح آواز شمشیر بود که از با هم نرنند حج با اول مفتوح ثبات زده بمعنی آتش زده  
 آتیه حکیم سوزن زنا بدست ز جعد و بوم برادر شوم برسد باز دلی بطور دسیانه حج کون

دانش دور فرنگ هندو شاه و حافظ لوی بی و شمس فخری بمنی کید که در آن سونک  
 آن نهند مرقوم است شمس فخری مدعا گفته سه بجای شاه دانش نه سبای لوگند  
 برزوا نیست کید و صمحا حجب با اول فتا که مسور و یای معروف بمعنی زکین اند  
 دال درخ با اول مفتوح سه بمعنی دارد اول نیکور اگویند حکیم سوزنی گفته سه همیشه تا که  
 بود زلف دست و رخ نیکو بلفظ نوبه کو یان یاوه کوی کرخ ز جرخ باو سه شغل و دشمنانی تو  
 زلف ز جغت باو سه کارستان لوفخ دوم فوخ باشد حکیم نزاری نظم نموده سه مجروح  
 مجروح شانی متعاقب میرسد فوخ و خ سیوم بمعنی سر آمده و با اول مضموم دو معنی دارد  
 اول مخفف دختر بود و آنرا دختر خوانند مولانا شهاب الدین عبد الله قاری راست سه  
 در جن دبری سر قدما رخ جو تو نیده کس ماه بیری چهره فوخ دوم کبایه باشد که میلان  
 اب روید فلان چهره بیافته و آنرا دوح و لوح و دوح نیز گویند شمس فخری گفته سه از بهر  
 چهره با کاست آمده و طوطا امد فوخ با اول مضموم مخفف دختر بود خواهر افضل کاست  
 فرماید سه الی که بر کار بندد کیفت تو که بکس نام کاه دخت خالی باشد و بنادر  
 در دخت نهاد و یکی شد و امید از سودا جغت حکیم فردوس راست سه بیاید بدین  
 دست دخت کرن ستاره زده بر کل و یا سیمین دختند و دختر نشوی بود از زن دیگر مادر خود  
 باشد از نشوی دیگر حکیم ناصر حسن نظم نموده سه سیمو یا بندری ای بدین سه سفاید  
 اگر دشمن دختداری خوش با اول مفتوح ثبات رزه و بمعنی دارد اول آغاز آمدن بود  
 شمس فخری گوید سه بنام شهر شاه اعظم گفته سودا کوب بهر کار و حسن دوم نیز  
 ناریک باشد حکیم فردوس فرماید سه بخواند خواهی و دیگر بخشش مکن با چنین  
 با اول راد خوش و خد و خمه با اول مفتوح ثبات رزه سر راه را گویند که مرده کاهرا  
 در اینجا نهند حکیم اسدی گوید سه چنین گفت ما بن ستاره شمار که رستم کند و محمد شام  
 سوزد و دشت مانع فرماید سه اگر بدختر ابلستان بمثل کسی ز خنجر شمشیر لوگند بمثال بگرد  
 چشم نکر و زور شر از بیم روان بام نریمان و دوح رستم زال و آنرا از زیر زمین نیز  
 خوانند و بزبان هندی بهر هره نامند مثل خاقانی سه بر مرده دلان بصورت آهی این و خمه



پستان شکست. ایضا در مرتبه فرماید خاکین رخ بکاه بخوابه کل کند دیوار و خمه را بکل  
 که بر او زنده دخته با اول مصموم شبانه روزه دما فوقانی مفتوح و نای مختلفه بمعنی دخته  
 و هم بمعنی دو شیر و هم خیالت کرده حکیم فردوس بمعنی دو شیر و نظم نموده  
 سیر بخیم چون شیر و دخته شد زن و مرد را ن کار برداشته شد فصل رابع  
 با اول مفتوح و دوم معنی دارد اول شکاف بود حکیم سوزنا نظم نموده سه توش و با  
 وی و از او باشد از غم دهر عداوت ماند ز باد غنا و غم رخ رخ دوم غصه و اندوه باشد  
 و از اراخ نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست سه صبا مثال در انیه خوش و خرم خوش  
 بنما کبوس خیالش صد و از غم رخ و با اول مصموم شش معنی دارد اول رخسار بود  
 دوم جان و زیست مشهور که ماند غنقا وجود خارجی ملذذ و مهر است از دهر نای نطخ  
 نیام او موسوم است سیوم عنان اسب را گویند او ستاد عنصری این دو معنی را تیر  
 نظم نموده سه شمشیر جمال توشای بازیج مراست کمال را در کمان بازیج چهارم تابی  
 باشد که بادش مان بر سر نهند و از او هم نیز خوانند پنجم بمعنی سوی و جانب آمده  
 ششم نام کیا هبت که انوار رخ و لوح دلج نیز خوانند و هفتم با اول مصموم شبانه روزه  
 و با دغی مکسور و یا معروف و دفع باشد حکیم نام خسرو فرماید سه ان کودکی جو  
 اکین شد امر سپری جو بر سر زحین حکیم سوزنا گفته سه ارکب میان ابروان  
 افکنده رو کرده ترس لبان ز حین رخت با اول مفتوح شبانه روزه پنج معنی دارد  
 اول معروف نیست و دوم بمعنی راست و درست آمده شش لطف و فرموده  
 سه کر یوه بلند است و سیلاب سخت: میمان عنان من از راه رخت هفتم  
 اسب را نامند شش لطف و راست سه کره بر دوال کر کرده سخت بخاک  
 دوان روان کرد رخت: چهارم غم و غصه اندوه را گویند مولانا شهباز راست  
 سه دلم گشت با فکر و اندیشه بازیج زو ستم بر دل برورخت اختیار پنجم طعام کمیزه  
 باشد مولانا شهباز فرماید سه زانده الش کبان در زه: بلب مهری از خاشاک  
 بر زده: زو بر در نطق من فعل سخت ذبی سبوا را از غم دارد رخت رخ با اول مصموم

و شبانه زوده ناهیت از دلا بیت بخش با اول مفتوح شبانه زوده سه معنی دارد  
 اول رنگ سرخ و سپید را گویند حکیم فردوسی فرماید سه بخشای بر من توانی دلا  
 بخش که از خون دل کشته چنان بخش بود بر ابرس و ابا بقا را نکه رنگ او سرخ و سپید  
 در هم است نیز بخش خوانند و در رنگ را هم میگویند عموماً و در سبب رستم را هم بدین  
 سبب بخش گفتندی چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی مستفاد میگردد سه می بخش  
 خوانم که بر ابرش است بر رفتن جواب و تنگ نشن است و در احوال در مقام توصیف است  
 مدح و بطریق استعاره از بخش تغییر نمایند حکیم خاقانی در منقب که معطر گفته است  
 که روح بر نشسته بر ابر تو طویل است سجوی گوید سه می بخش او نیز اندازد برقی  
 نیز است در از بخش کان است رسید و طوطا نظم نموده سه زیبان طبعش نشانی است  
 خلد زیوان عدش شایست بخش دوم توس فرج را گویند سیوم فرخنده فرج  
 و میون آمده و با اول مضموم و دو معنی دارد اول شجاع و عکس بود دوستاد عنفی گفته  
 سه ز خون دشمن او شد بجز منوب خوش فکند به تیغ تماس بخش در اسرمان دوم  
 ناهیت از ناهمای نیز اعظم بخش با اول مضموم شبانه زوده بمعنی درخشنده باشد حکیم خاقانی  
 فرماید سه چند بارش دیده ام در خواب یک خلعتش این بار نباید دیده ام روح پیشکش را  
 از لوح نور چون مغاره جیح بخش دیده ام رخ او ز با اول مضموم فطی مکرور نام روز منعم باشد  
 از ماههای علی رخسار با اول معروفست و با اول مضموم کاغذ باشد زحیدل با اول مفتوح  
 زمانی مکرور نفس زدن بود بسبب پروا شدن بارگران و منفعت فضل را و منقوط طرح با اول  
 مفتوح چهار معنی دارد اول اواز ناله حزین باشد مولوی معنوی نظم نموده سه جانب  
 نیز و نیز از جهت دشمن دین چند درین تیر که همچو خسان می نوحی که گنجک گفته سه  
 بوی برا کینت کل بت چو عینا بهیبت بانک برانگینت مرغ باخ طنبور دوم فردوسی و  
 سبختن باشد در مخاک سیوم غلبت که مرادم داسپ را پیدا میشود چهارم محقق نظم است  
 رخاره و رخساره شاخ درخت بود ز جوی بای که بدان شاد را را بنوازند و از این  
 بازی مغرب خوانند امیر خسرو فرماید سه روزن بطنش آواز کرد ز رخه او بر رخ جان

رباب مایه بدید شد سحر بر دانه بر خیمه چون جکاند از ساز فصل زار بجی ترخ با اول مفتوح بمعنی  
 از ترخ است که در افضل الف از باب الف مرقوم شد حکیم سنای فرماید است ایمن بود  
 از خیمه بد آنکس که بر شمع در چشم کسان چون شمع شطیرج بود روح فصل سبین شیخ  
 شیخ با اول مضموم بمعنی خوش بود و امیر خسرو در مدح شیخ المشایخ شیخ نظام الدین الیها  
 گفته است خواجه ما نظام حق شیخ است کافآب جمال شد رخ او در حید و سبلی و مودت  
 یاکار است ذات فرج او شیخ الشهان کراین چنین بود نه در نبودند این چنین شیخ او  
 دوست دوزخی فرماید هر کس که خدمت نمود در ایشانه عاقبت نمود خواهد  
 کردن او را که گاه هرگز اوفیق یار است او بدان خدمت رسد شیخ و خوش باشد  
 که آنکس را بود اوفیق مار با اول مفتوح و مرد و خازین مزم باشد شیخ  
 نجم الدین و ابی گفته است تیر غمزه جو کند داد و داشت بر ایدر شیخ سبک من سخت  
 با اول مفتوح ثبات روزه چهار معنی دارد اول معروفست دوم سجده بود و سخته  
 شیخیده را گویند حکیم انوری بنظم آورده است که عهد آسمان سبب است که کب  
 عناصر سخت در تراروی همیش حاصل زور کار شیخ سخت شیخ نظام نظم نموده  
 سخن بکه با حب و تاج تحت بگویند سخته بگویند سخت بیونم خیل در زل و زلا  
 هست و لیم باشد شیخ او حدی است باوه ناسخته و سخته که باوه است  
 کند سخت راه کلید خواند چهارم بمعنی بسیار آمده مینو چری گفته است سخته عجب آمد  
 که چگونه بردش خواب انرا که لکاخ اندر یک قطره شراب است دین تیر بر زبان که خورده  
 باوه در خیمه بی غم ز برش نه می تابش ثابت است که صونش نرا خوش بخور و آب  
 نه فردم از اسب ذی کمر ثابت سخته شیخ سخت گفتن با غم حکیم نرازی گفته است  
 چه هست آید برین بر گویم او را مگر سخانه را در مار ویم اخر سخته با اولی مضموم ثبات روزه  
 و نای مضموم و تا و معروف جرب روده را گویند که بگوشت و برنج بر کرده باشند  
 بسحاق اطهر گفته است سطلک خند شراب چه مبرخ باشد که بختم درین بین  
 زب از بلو سخته که حوا و حلقه زنده درین دیکه من به نیم بخور از اویش همچو مار هم او

گفته به بر سبایان نان تنگ نیست افتاده استخوانی که سبایان یک شمارد و سنج با اول  
 کسوف و ثانی مفتوح تنگی نفس را گویند سوره با اول مضموم ثبات زده دارای مفتوح  
 و ثانی مختلفه دو معنی دارد اول بیکار بود یعنی کار زده فرد حکیم نام خیر و گفته به در سوره  
 بیکار بیه در خورد و خواب روزی بر بد جان نوزدین سوره بیکار حکیم خاقانی نظم نموده  
 به جو بروند اسب عمرت را عوامان فلک سوره چه جوی زین علف خانه که قضا اقتدا در  
 خوابش نام او گوید به چون لاله سوره گرفته لاجرم منت نزل یک تن تنها بر افکند دوم  
 زیروست را گویند مولوی معنوی نظم نموده به قفا که کار سفر نیست سوره وستم که تانیم  
 بدرم جبار بود سفر دور عربی یعنی استراذافوس آمده حکیم سوزنه گفته به چون زودار  
 سوره کنم بر عدوی تو نزل تا عذوب نام کند سوره که مرافض شبن مفتوح سنج با اول  
 مفتوح چهار معنی دارد اول کوه بود حکیم سوزنه فرماید به را سمان بزین غم بدین  
 توبه جو سبیل سنگ که اید بدین لاسر سنج مینو چری نظم نموده به شاخ مرغ صبح  
 شد از جوامع الوان سنج تل با قوت شد ز لاله همان دوم زمین کشته بود حکمی را گویند  
 که در دامن کوه باشد حکیم اسدی در صفت از زوای گفته به نه میتی ز زمش زمین  
 کشته بود همه سنج سیاه و همه که کبود سیوم هر جز حکم را خوانند چهارم مخفف  
 شاخت و با اول مضموم مخفف شتوخ است بمعنی حرکت است شتوخ شتوخ شتوخ  
 با اول مفتوح خراشیدن بود حکیم قطران گوید به تار بوی لسن کردن مردم  
 و زده تار زخم خارین بایرین مردم سخن لسن بر و شختانت بلو همچون خارین  
 خارین مرد و شختانت همچون لسن سخایدن و سخایدن مصدق شتوخ را  
 اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین باشد سخت و محکم که در دانهای کوه بود و انرا  
 شیخ نیز خوانند مینو چری راست به بگردار سببهای بهی بهی مرخاست از  
 سنج اوکل دوم مخفف شتوخ را مد مولوی معنوی فرماید به خبر تل گرمی  
 سدره مقام و طنت همچون مرغان دگر بر سر شتوخ مرد و شتوخ با اول مفتوح  
 و ثباتی زده دو معنی دارد اول فروزین و نوزدین دوم حابه و بوستین و امثال انرا



گویند که گفته بود شمس غفری این دو معنی را بر تئیب بنظم آورده است سمنش حیان بسیر  
 فلیها که بگذرد بنفوذ او را شمس غفری بجای رسیدت حال عدوش که بیش به باز  
 عربت صریح شمس و با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیت که کوچک و خوش  
 لوز باشد دوستا و رودی راست که کرب را که صد صلابت شیر باز را که رسد  
 نهیب شمس شمس با اول مفتوح و ثانی باشد دوستا و رودی که نماید که گرد شود و  
 کف تو موج زمان در شود و بر سرایت تو طوفان باد بر موالیت بیار و هم در و کوهر  
 بر عادت سبایت هم شمس و ثانی با اول مفتوح ثانی روزه دو معنی دارد اول  
 به معنی صغیر و بزرگ و نایک و نوره بود و دوم عبقا که نزدیک جانور باشد گوشت را  
 شمس با اول مفتوح ثانی روزه خار کیه باشد شمس و با اول مفتوح و ثانی مضموم  
 و او معروف است کردن و ناخن کردن بود جمال الدین عبدالرزاق راست بخار سبیت  
 کشتم ز تیر باز شمس که موی بر تن صبرم ز رخ آن به بنفوذ کمال اسمعیل فرموده است بنفوذ  
 جبهه و بر ندر طربان جور که هر یک و شمس و میگوید شمس با اول مفتوح ثانی مضموم و  
 شمس با اول مفتوح و ثانی مکسور و ثانی مکسور معنی شمس است که مرقوم شد مولوی  
 معنوی و نماید که گفت حق که فاسق و اهل ضم چون مرا بخواند احباب کم بود عار است  
 که می شمس عاقبت بر نداشت از دست غل هم او گوید که در مثل زلف رمیدن که  
 از آب خوردن سبب شمس لیلان است از که از دست او اندر خطاب  
 کرده و ماور میوز و آب می شمس لیلان هم از آن نفوذ بهر زبان که از این انجوز لک شمس لیلان  
 بگو میرسد سر می برداشت در خود می آمد فصل فاحش با اول مفتوح ثانی روزه  
 و ثانی مفتوح و افغانا سبوس باشد مولوی معنوی و نماید که ای یکی بنفوذ زبان  
 فخره دان و کو مرغ منم بایره حکیم نام شمس که یزد غری مکن که بونبر و میدی یوزی  
 ماه باب در روزه یک مان فخره فتح با اول و ثانی مفتوح جادری باشد که تاجر حیان  
 بهر خوب به بندد تا بان تبار از هوا بگذرد و در بعضی از نسخ جای تالی فوقانی نوشته اند  
 و اندر فصل تالار همین باب مرقوم شد اما صحت است که بقا است شمس غفری است

است بکه اندک شاه زده باشد چرخ سازد زمرط ابرقم فخر با اول مکتور زنی زبان حکیم را گویند  
 با اول مفتوح ثبات زده پنبه بود که اندک زده باشند فخر بفتح اول و کثر ثانی و پای مجنون  
 باشد حکیم فردوس است جورستم در او دید زانگونه تیر برانفت ران که بود از فخر  
 فخر با اول مفتوح ثبات زده میان باغ فصل کاف که با اول مضموم کیا سی باشد از  
 میان اب برود و از آن صیر سیافند و اندر این دو فوج و فوج و کوخ و فوج نیز نامند و چون از آن  
 کیا صورت رسنه بخت برآیند اطفال بسیار اند که شیخ نظامی در حشر و شکرین از  
 زبان گفته تمام جز عروس را درین سنگ که از کرم کرده باشند پس شکر یک عروس  
 کج سنا ترا شاید از سرخ از موم ریخته اند شاید دوم کرم را گویند حکیم سنای فسر باید  
 از آن امین از جستن هر کس که بگویند اندر مثل عامه که کج را بنوع کج با اول مضموم  
 ثبات زده کیا سی باشد که از آن جادوب سازند و انش نیز از آن روشن است طایان مهر  
 گفته دست پای روی خوابان بود کج : ریس پیران زرد زلس و دج کج بامرد  
 کاف مفتوح کلمه باشد که در محل نفرت گویند فیه الوالیت سمرقندی در بستان کاف  
 دوست در باب تفصیل لغت هم بر زبان آورده که آن سرور لغات کلمه در موه اند و این  
 حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه وسلم اصبوا فیه و قال کلمه و اخرج الفهر  
 من ثم کلم لغت فارسی است و بامرد کاف مضموم اندر سر فنیق بود شیخ اوحدی نظم  
 نموده سه میده پیش چون پیر در دست بول داشته و آن در خور است و خورش خرمین بقال  
 بود پیران همیشه باطل بود خرس نیز از خور و با حار ش : لود و کج اوقصد کارش : و با  
 هر دو کاف مکتور از خنده باشد حکیم شنای فرماید از این مصیبت برو خنده کج بر برد  
 او نیز دوم او گویند کلمه اند فخر است خرمی : حکم اندر چراغ حیرت تری فصل  
 کج با اول مضموم یعنی کج است که مرقوم شد حکیم سنای فرماید از آن شب زمست  
 برسد نند مروی : و در بخور و نیز خطی شمر و کج با اول مفتوح کفش باشد و انرا با نیز  
 گویند تحت با اول مفتوح ثبات زده دو معنی دارد اول که از او گویند و دوم باده بود حکیم گویند  
 تحت یعنی باده باده حکیم الفدی این دو معنی را بر تریب نظم نموده است با و در شش فنی

و از دستش دشمنان کشت کشته بخت کمال اسمعیل راست است بخت در سکندر از روی کا  
 سر که کشته از آن خور و سیر کشت از جان بخت با اول مفتوح بنای زده انجیر را گویند  
 بنابر جبری گفته است که بکشد او و سبیل نوهر نفس بخت بدیدار و التیش نو و میدم هم او گویند  
 ان بسته بخندان نکر و ان چشمه حیوان نکر و ان بخت پنجاه نکر و التیش جان پرورش بخت با اول  
 مفتوح بنای زده و جیم عجمی زاک سماه باشد شمس غری بیقید نظم آورده است بر جیمش  
 که چون مازوست است بیت شاه کار بخت کند بخت با اول مفتوح بنای زده است معنی دارد  
 اول معنی بخت است که مرقوم شد و در مرقی راست است التیش عشق زاری صورت آه و  
 شعله است غم نو و جیم دوم نوعی از اسرار باشد سیوم معنی نوزده آمده است بنابر با اول  
 مفتوح بنای زده معنی او نیک باشد چنانچه مثل است و از خوردن لحشیدن و از نرکان  
 تحسین بخت با اول مفتوح بهر و دها منقوط زده صغیف و لا غررا گویند مولوی معنی  
 فرمایند سحر سر زبان شاه جهان سحر وینا: فریه و رفتت که که تو بختی فصل سحر  
 با اول مفتوح دو معنی دارد اول التیش را مانند مولانا عبدالرحمن جامی بنظم آورده است  
 در خلوت نیک یافت آن شمع کج: بس کرم سوز که است از سوزش: کوی که کشته  
 مالک اندر برج: در کور سنی در کج از دوزخ بخت با اول مضموم بنای زده امید باشد  
 عبدالرحمن گوید هر که دارد در جهان یکذره محنت: دیگر سودایش نماند نیم بخت: دوم  
 زبیر باشد و با اول مضموم است معنی دارد اول جام کرانی بود که بر سر اسبان سرکش  
 کشته و تباری مغر را خوانند حکم قطران معنی جام کران گفته است اگر خواهی که بر شیران  
 نهی مخ: ز خدمت شان تمامی دارد بستان: دوم نام جانور است که انرا تباری کوس  
 خوانند حکم تنای این دو معنی بر ترتیب بنظم آورده است نر زوی غریب است که چون  
 مرکب شایان: ز آهن نکرند بر سر خرگوش: کوی که نر زسم زهره عالم دلوله از جبهه  
 جوم او را بنویس: سیوم درخت حرار احسان خوانند ملحق با اول مفتوح بنای زده و نام  
 مفتوح و جیم عجمی نام کیم است که چون چار با بیان بخورند دست میشوند بخت با اول مفتوح  
 و نام مکسور خرنده و خنبد را گویند غمو و خرنده را که در جامه افتد خوانند مخصوصا که

گفته است سبک بپیرزن سوی خانه دوید بر نه بر اندام او بر خنید خر با اول مفتوح و ثانی مکسور  
 و بای مجبور و از مفتوح آینه باشد سر تیر که پاسته کفش و موزه نصب کند و بپهلوی  
 اسب بخاند تا اسب تند شود و از آنرا همزد و عطار نیز خوانند حکیم فردوس فرماید است  
 چو رستم در لونه را نگویند تیر بر اسفقت زانکه بود از خر فصل فون رخ با اول مفتوح  
 پنج معنی دارد اول نار ابریشم در لیسان و امثال آنرا گویند مولوی معنوی فرماید است  
 چون من هم در خر شدم افسرده تر از خر شدم یا خرمی رخ شدم بر خاک را هم مبتدا حکیم  
 فردوس فرماید است چنان شد که کوی تر ابر رخ است و ما بس تشنه نهاده رخ است دوم  
 صفت شکر و بر آن باشد حکیم فردوس بنظم آورده است نه بد کوه پیدا نه بوم نه شیخ  
 ز دریا بد ری کشید نه رخ حکیم اسدی بنظم نموده است کشید نه بر صفت و شکس رخ  
 فردوس گفت ز مردم ز نور و رخ سیوم ز بلوی روی بوده و آن فرشت است بس لطیف  
 و مفتوح شیخ عطار است سه الا یکی بر سر کاه رخ و آن در بر خاک خورای خورده  
 رخ حکیم سوزنی است سه و یا بگرمت و نظم دیگره کانا ترا زمانه بوز زده کوشه  
 نهاده رخ چهارم نلم و بوا باشد شاعر بقید نظم آورده است ای بختی ملار طبع و جهان  
 کرم رخ نام و بوا باشد شب تر کاغم ای نه که بر ز کال بران زمین شد باز کنند و آنرا  
 این صفت است و کاد این نیز خوانند و با اول مضموم قدم بر قدم رفتن باشد در بند کس  
 عین الوضات فرموده است چون دره و خورشید بوز رخ تو روزان و شبان همدمی کن  
 کر تو و منوم من از رخ تو اول از غم و بهی و دریا رخ تو بخاره با اول مفتوح تا مار است  
 سه رخ با اول مفتوح شبانه زده و جیم غمی کبابی باشد که بدان زمین را بر ویند باشد  
 جادوب شمس غری گفته است تا کند بازگاه او عاروب بوزه خویش مهر رخ کند  
 خنجر با اول مفتوح شبانه زده و جیم غمی مفتوح گرفتن بدن باشد بدو تا غش  
 نابد و آید و آنرا بسج طرح با اول مکسور نیز خوانند شرف سفوده نظم نموده است  
 ز لکشت زلف بچل کن وین تنگ غمی خندان کن شمس غری در صفت است  
 از فلک بگذر ای تندی اگرش گری ز سرین بچل و این خراسان با اول مکسور کافی



بجای و جیم فارسی خجک نامند خجک بادل مفتوح بنام زده و جیم غی مفتوح رم این باشد  
 شمش خجی راست سه کرانگار ان مشکری و نوکوبند بکوره درون زرسود و جیم خجک  
 بمعنی خجک است که مرقوم شد خجک دو معنی دارد اول شکار باشد امیر خسرو فرماید بادل  
 سوار مست حجر مرده و دستم زکار و کار زند میر مرده و دوم هر جانور شکاری را گویند و  
 و نیز گویی را خوانند خصوصاً مخاری راست سه بلند از بس چشم خجک و بنا کوشش ندر  
 دستها بر کس و که بایها بر ناردان خجک کان نام نوایت از موسیقی که مار مصف  
 دنت شمش نظامی در مصف باریدست جو بر خجک کان تدبیر کردی بلس چون زمره را  
 تدبیر کردی خجک دال مرد شکاری و شکارانند از نامند و ستاد و خجی فرماید خجک دالان  
 اینک شکار باشند و زن زبهرام خجیل بمعنی محل است که مرقوم شد خجک بادل مفتوح  
 بنام زده و جیم غی مکتوب و بای معروف و زار منقطه بمعنی سجده آمده خجک بادل  
 مفتوح بنام زده و جیم غی مکتوب و بای مکتوب و بای را گویند که مس رومیه کله کوسبندان باشد  
 و اثر انهار نیز خوانند و ستاد و خجی نظم نموده سه سپید شمش او را زده دان که درو  
 بخوانند سبانت تره خوانند و ابو الفرح روزه فرماید سه شمس تو سه فکده یکره  
 کرک و قصاب را به بخاری بادل مضموم خجک باشد و خجی تختین را  
 گویند خجک بادل مفتوح بنام زده و شین منقوط مفتوح نام شهر است  
 و از آن زمین که انرا تبرکافوشه خوانند و از خجک تا شهر کش که شهر سیر است  
 دارد و از زده راست و تا سمرقند سه روزه و تا بخارا نیز سه روزه باشد و بخارا شهر  
 دارد که حکیم بن عطا که بمقنعه مشهور است و معروف مدت و ماه از جانبیکه در لواجی خجک بود  
 بسود و شعبه ماهی بری دارد که در فرسنگ در و فرسنگ پیر تومی انداخت و از آن  
 جاده تا خجک ربع و فرسنگ است و از مردم معتبر مسعود شد که آن جاده در میان  
 واقع شده است او ستاد گفته سه ماه آینه سیاه داده جو ماه در سیاه زاده بخارا  
 راست سه ماه جاده خجک بعد اوی بعد طاش و کرانه چون بر آید ماه جدید از کرانه  
 و فرقه بر آید که ماه مذکور را مقنعه بخاری که مرقوم شد از شهر کش که شهر سیر است و دارد

برقی آورد بر طبق این معنی سیف اسفر کی بقید نظم آورده به عشق بهشت نظر نویسد  
 چون مرجه کس کند بسته چاه عاشقان و کردی آورده اند که محل بر آوردن ماه مذکور  
 کوه کدام بود که مابین تاشکند و سمرقند واقع است چنانچه او ستاد رودکی فرماید  
 نه ماه سیاهی نه ماه فلک که اینست غلام است این بنیکاز و الله سبحانه و تعالی  
 اول مفتوح ثباتی زده کاف و لام مفتوح کرد و لای را گویند که سخت باشد در و شکسته  
 نشود اول موش بر ستواری بر آید بخیر مبادل مفتوح ثانی مکسور و یای مجهول و زاء  
 منقوطه است معنی دارد اول فرومایه و کمینه باشد حکیم نام حسن و فرماید سه جان بر پایه  
 همی چون نفوذی نخیز خبر بر پایه بجا آید که از آن نرخی چیزی دوم کین باشد و کین بکار  
 اینجگاه گویند مسعود سعد سلمان نظم نموده تو ای دل درم باش و هموار جانش  
 تو ای دیده خونریز پیوسته ریز نه نبید سری که جان مرا نشسته است چون شیر اند  
 بخیز شمس خری راست سپهر بر رخ اعدا او گشته گمان زمانه در راه اعدای او  
 کشاده بخیز سیوم زمین را گویند که شاخهای درختان را در و فرو برد تا بنشینند و از  
 آنجا بجای دیگر نقل گشته و از آنجا همان و در آن نیز گویند فضل و او خوش مبادل و ثانی  
 مفتوح مرفع باشد مر اسب و اشتر و خر را که بدان سبب آن حیوان لنگی گشته  
 و از آن رو نیز خوانند کافی طفر عدائی در عیوب است بنظم آورده سه چشم است  
 بد لکام هموش خراولنگ کند مایه و بادل مفتوح ثانی زده نام شهرت  
 از ولایت ختلان حکیم النوری فرماید ای ماه رکاب خسروی کرد و رخساری  
 همچو سکن زنگی کتبه بخش در ملک خدای ملک چون کج تو شست بر کرد به بند  
 بخش بر دام بخش و خست و بادل مضموم ثانی زده و شین منقوطه مضموم  
 و داد مودت پیغمبر را گویند حکیم فردوسی فرماید سه کفشار و خشور خود راه جوی  
 دل از تیر کیم بدین آب شوی هم در یوسف زلیخا گوید سه بکوی خرومند زین در سخن  
 قیاس زده خست و زلال بکوی و خست مبادل مفتوح ثانی زده و شین منقوطه  
 مکسور و معنی دارد اول نام جالور است دوم چیزی سپید را گویند رخ و رخ این کلمه

از قوتی است و این را در محلی که خیر باشد نشاند تا نیند در دیر پیش طبع را خوش آید گویند  
 و گاه از روی طعن و طعنه نیز گویند و بهندی نیز بهین قصد داده و آه گویند حکیم  
 بزرگتری گفته است که مذموم جانش که امثال بان کلو پس خوش بود و رخ و فصل ای که  
 تنگ باشد و از آنرا از آنرا و شکوه نیز گویند مثال خاقلانست که بچشم علوم شکوه چون  
 بودست یک گفت از آن فرق کند این دان بختی و دمع در او اول معروف دوم جزیر گویند  
 که از روی طعن و طعنه و غیر هم که از آنرا بگاه دارند تا وقت حاجت بکار آید و از آنرا  
 ذخیره خواهند و این ضرب المثل شده که خورده نخسته است شیخ نظامی فرماید سه خورم  
 نصیبی که ناکرده که بختی بود هر چه ناخورده باب ال فصل الف او اک با اول مفتوح  
 بود که میان در میان باشد و از آنرا بخور و در آنست و جریه و جریه و او اک مایه مبرده نیز  
 نامند از آن با اول مفتوح بنام زده ادرم کشش بود و دان در قیست که جوی که در ادرم او  
 بهر قدر او درین با اول مفتوح بنام زده نام علیست که کسب آن دو جریه و یکی خلط اند  
 انداختن دوم قوت طبیعت و خلط بر نیز برود و کونه است یک خلط بود نیز در قیست یا خلط بود علیست  
 سودای که با خون ایخته و قوت طبیعت اخلاط در آنرا از آنرا شریف باز میسر آید و با باطن  
 بوست دفع میکند و از آنرا بر لون دا کردن نیز نامند و بیکدی قویا و بهندی او گویند او یک  
 با اول مفتوح بنام زده و از آن مفتوح و محنت باشد و از آنرا او رنگ و در رنگ نیز خوانند از آن  
 با اول مفتوح بنام زده و از آنرا ادرم و از آنرا ادرم و از آنرا ادرم و از آنرا ادرم و از آنرا ادرم  
 میان ریشش پان کرده در دم یکونست و نیز از آنرا ادرم و از آنرا ادرم و از آنرا ادرم و از آنرا ادرم  
 منقوط مفتوح یعنی با و غیر است که مرقوم شد ادرم با اول و منقوط و از آن معروف  
 که را گویند که جسم او تاریکی کند و با وسط علیست او با با اول مفتوح بنام زده و ای مکنوز معنی است  
 که مرقوم شد او میان و اولون با اول مفتوح زده جاریای در آنرا گویند که زده باشد اویم با اول  
 و نام مکنوز و ای معروف روز را نامند و از آنرا ادرم و از آنرا ادرم و از آنرا ادرم و از آنرا ادرم  
 نونی از پوست باشد دوم بطریق استخاره زمین را گویند فصل با او اک با اول مفتوح  
 در آنرا و چشم آه را گویند بزرگ با اویم و ای مکنوز و اول و ساکن و نام مفتوح

بدید باشد یعنی شکل بسته آمده دستا و فرخی فرماید به سخنانش را بر دیده می نقش کنند  
 بدیدان هر چه در آن بخواند بدید و بدیدر با اول مفتوح ثانی زده و در لغت اول بابا و مضمون  
 زیست و امر را سپوره نیز خوانند مولوی معنوی فرماید به دایه کو طفل شیر آموز را تا نسبت خوش  
 کند بد فور را که بنید و راه ان بستان بر و بر کشید راه صد بستان بر و بر کشید با اول و ثانی مفتوح  
 نهم ولایت بد چنان بود چون عمل از اینجا حاصل شود بدین نسبت کاهی عمل را تیر کو نید جانچ  
 حکیم خاتمالنظم نموده به صبح ستاره غای خجرت است اندر و گاه و حشر نواب بدرام با اول  
 مفتوح جانوران وحش را خوانند عمو ماداسب دالت بر کش تو را کو نید حضور مولوی معنوی  
 فرماید به ناکه نور شوق شمش الدین من راحت نموده نفس بدرام کنون در عشق او شد رام  
 رام شرف سوره نظم نموده به زهی خواجهد صدر حارم غلامت خجی ابلق بد بدرام رام است بدان  
 رشتی باشد که بوی آن بلخوش بود بسحاق لطمه کوید عیب بدرام بکس هر چه بود نیکو بین  
 که بصرای جهان سج نرودید بیکار بد ز با اول مکرر ثانی زده و رای مضمون ذرا مفتوح و  
 مای محقق طهای را کو نید که در و مال و مایا چه بند و از جای بجای بر بند و امر اول نیز خوانند بد و د  
 با اول مکرر ثانی زده و در مضمون و داد معروف و دو معنی دارد اول معنی سلامت بود و سخن  
 نظامی فرماید به اگر چشم قطره بد و د باد شکسته سب و رب رود باد دوم دواع را کو نید  
 خواجده حافظ گفته به ماه کفشان می مسند مهران توشه کلاه التفت که بد و د کینه از اند آن  
 پره و بدی و بد با اول مفتوح ثانی زده خلیل باشد که امر از جرم و کلیم و مثال گفته  
 بد و د و بد و در آن بر کرده حاجی بر بند و در ترا بندوی بوری کو نید بدست با اول و ثانی مکرر  
 و جیب را کو نید و تباری شیر خوانند بد سفان و پیکان و بد سفان و بد سفان نام کبابی است  
 که انرا گشت بر گشت نیز کو نید و در فضل کاف از باب سن مرقوم خواهد شد و کب معنی بد  
 است که مرقوم شد بد کند با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح رشوت باشد  
 شمس فرخی راست به تابه بنید بکینظر و بیارشان روح قدس جان بد کند و بد  
 با اول و ثانی مفتوح و مای محقق خشک بودا را کو نید و ان را نشد نیز مانند حکیم فردوس بنظم  
 آورده به بر شنده با شتم باشد که بسام حورش بر شیره بد و بد با اول و ثانی مکرر



باید باشد فضل بای بجمعی بدلام با اول کشور بنای زده آراسته و خوش و خرم بود حکیم الوری  
 فرموده مسای زلیخه تو طبع ما خرم و دینی و عیش تو عجبها بدرام. محازی راست مسای  
 قصیده بگوید بخوانش بر سر خوان شور و زعیمه بنزد یک آری سلام در آن  
 بگوید که من صد بزرگاسات است در زور کار و فادار دولت بدوام خود بعضی  
 و رنگها منست همسر منم قوم است بدخست با اول مفتوح بنای زده و رای مصفوح  
 کهن و اندوه ناگشتم بود فرودوسی نظم آورده استندم خودشان  
 ز ما و برادر بر آمد همه کارا بران بیاد که خون او جدا شد ز ما و رفای جهان  
 بکشت بر قیل قاتل شتر را و ن ز ما و دشمن پر دخته شد درانشان را و دو  
 بدخست شد بد زده با اول و ثانی مفتوح برادر زده و زار و منقوطه مفتوح و بدیده اول  
 مفتوح بنای زده حصه و بهره با شد و در فرنگ بعضی خری که در جامه بالکی نشسته  
 نیز نظر رسیده بدید با اول و ثانی مفتوح بدیشتی را و اندر آمد بدید سر خوانند  
 بدو از با اول مفتوح و ثانی زده معنی شور است که در فضل بای بجمعی از باب ناز و قاف  
 و قوم کشت مسای با اول و ثانی مفتوح نام در خشت که بر بند و غریب اندر غریب  
 نوشت عکفته مسای این صج در خشت است که می نارد بار بدو بدو سر سید  
 چهار حکیم نزاری نظم نموده مسای سهم تو او کنند به بکان بدید برک بر بکر  
 از زده خون بدیده با اول مضموم اکوئی سوخته و جوب پوشیده باشد که بر بکر  
 بختا بهند و حجاج را نیز بنده ناالتش در گیرد و اندر اخف بود و بزرگ نیز خوانند  
 و در ولایت عراق بدو بود با هم مرکب کرده خفا بدو گویند شمس محری را  
 مسای خسر و عظم جان دین و دنیا آنکه هسته آتش تیغ و زرجان دین اغدا  
 بدو دوم با اول مضموم بر جز نویسد را خوانند فضل بای خوفانی بدو  
 با اول مفتوح و ثانی مضموم جابوزی باشد سرخ رنگ که بهشت و جابها بدو  
 شود با اول و ثانی مفتوح و ثانی مضموم جابوزی باشد سرخ رنگ شنیده  
 باشد حکیم نزاری نظم نموده مسای و سواس بدیگان گوشت کفن بدو

چون بارگرم سبک که بر خود ز خود تو فصل جسم جدا کرد با اول مضموم نای نای الیست که اینگونه کرد  
 نیز گویند حدادی با اول مفتوح و دو کسره علقه و مرسوم نو را خوانند حد بین با اول مفتوح و بین  
 زده اینجا نباشد که این ازین ساخته باشند جدا با اول مفتوح بنابر زده کاف عجمی را  
 بهای مختلف را گویند ابو حسن شمس گفته است جهان را دیدم سه زمره است پس بدیدم  
 تا گونه گونه جهان را دستاور است سه زمرای که کار کردم تمام ز جدا کردم سه سر استیاء فصل  
 خدا ایگان خدا ایگان با و شاه و صاحب را خوانند مثال هر زرافه میاید خدا ایگان که مرسوم ازین درگاه  
 خدا میر از قصوری و فانه بنداری حکم الوزی راست است خدا ایگان سال اولت همان با و بهشت  
 روز توفیق چون روز عید میمون با و خدک با اول و ثانی مفتوح بل باشد حکم زمرای گفته است و خفت  
 آنکه بجلست در جهان میشود بدقت مشاهده کنم چون بدین مثال مرا هم حکایتی بود است ازین مثل  
 خدک با ختم برین جهون خدره با اول مضموم بنابر زده در ازین هر خدرا گویند حکم نای  
 فاید سه نه دران ماده خدره امید نه دران دیده قطره یابی مولوی معنوی راست است  
 ای امیر خان نوراخان روح را چه باشد که چنین خلا بختی خدره تنه خدک نام در حشمت  
 که از چوب ان تیر و خای این در مثال این بسیارند و چون بیشتر از ان چوب بسیارند  
 مرتب را ایند تیر را خدک میگویند مولوی معنوی فاید سه جمله ادراک بر خرمای ننگ  
 او ساری با و بر ان چون خدک امیر خسرو راست است بدست هر تو بر جان بقرار زدم  
 هر ان خدک که در ایام در کمان دارد خدک با اول و ثانی مضموم برانکه و بر نشان سنجین  
 شدن طبع است از آموز نام ایام و در بعضی از نیکها مرقوم است که رشک و حشمت  
 و خشم و تیر را بود حکم الوزی فاید سه از حد فتح تو ختم نوزاد است به جو جی که خدک  
 چرخه مادر شکست مولوی معنوی فاید سه نفس ضعیف معده امن کنم حرفت خود  
 زانکه خدک میشود جوان اول مرا کس خدیش با اول و ثانی مرسوم برای مجهول که با ورا گویند  
 ابو سلم بشاری گفته است در ظاهر اگر برت نام و دلش رنیم چیزی نه بطغم مردم خدیش  
 دارد هر کس نامانرا زده خدیش و خانه خد نبوده از او خدیش خد با اول و ثانی مضموم و بین  
 باشد و انرا حیو و تقو نیز گویند مولوی معنوی فاید سه از خد و ز و بر رخ کردوی ثانی

بنده اردو پیش او در سجده بجا که حکیم سوز ز کشته از بد چرخ اسیر کردان خشک شد و روان  
 بنده خند و خدیو و خدیو را بادل و تامل مکتور می مجبور باد شاه و صاحب باشد شیخ نظامی نو  
 به خدیو جهان در جهان ناخشن برادر است غم سفر ساختن حکیم برای نظم نموده  
 برینند بر او نشسته جهان خدیو انکس فلک بطوع کند عید خطاب فصل دال و در دره  
 جانوران درنده را گویند چون شیر و ببر و گرگ و امثال آن حکیم سنای نظم نموده که مملکت را  
 شباب در خور داشت بخود مردی چون دوست بهم او گوید چه نوی چون سنو در  
 دوده چار منج ازین گوی که فصل را در بادل مفتوح و دوشسته در اول حکیم و دانا بود حکیم  
 فردوس فرماید چه برده درست این سخن را نوی به پیش روان رشکار را نوی  
 دوم دلاور و پهلوان و پهلور باشد حکیم فردوس راست است سیاه کس لورا برادر  
 نوی بگویم و لایق بر توتی رو بخوابد و تامل مفتوح بنام رده و حکیم مضموم و دلاور و  
 نام که میست که تازی ررضه خوانند و بنوی دیوک گویند رده با اول و تامل مفتوح دو  
 معنی دارد اول رسته و صف بود حکیم فردوس گفته که سواران ایران همه هم کرده  
 رده گویند در پیش کوه دوم چون باشد که زیر عتکها نصب کنند و بر کردن کاوه بنید و  
 و بر بالای لره بگرشند و بر غله که از گاه جدا شده باشد بگردانند را غله از گاه جدا شود و از  
 شیشخ نیز خوانند و بر میان علی هند و نادر را گویند چنانچه رستم که بر نوز ششتر گیرند  
 برای دفع دزدان گرفتن می بنده نادر را بنبرده خوانند و نادر بنده فصل زار منقوط در  
 با اول مکتور و تامل مفتوح برند بر لایق و سواران رده و نادر از تیر گویند  
 دوستا و مغری گوید است دوستان نو صرا سر زور خنده ناز و دشمنان تو یکا یک زور  
 خنده پیش زود دن با اول مکتور یکا یک زور بخانه دل را از زخم دانه و شمشیر و امثال  
 انرا از رنگ و اعضا را از حرکت و ملک از رفتن و مانند آن رسید و طوطا نظم نموده ای  
 برده زلف تو رنگ از دل تو برده و فاد هر رنگ از دل تو مینو چری راست  
 چنانکه تو دانستی رحمت نه نمودی چنانکه تو دانستی رنگت نه رودی به با اول و تامل  
 مفتوح چهار معنی دارد اول از رسته را گویند حکیم فردوس فرماید که کشیدند کردان

روزه نبوده بطریق نبرنج رزق روزه: شیخ نظامی نظم نموده است اندر این نثر بر نثر روزه  
 یکسوراج دست بند روزه دوم بمعنی خورده آمد درون بمعنی خوردن باشد  
 ابوالمفاخر رازی در مصیبت امام الحسن و الا حسن علی ابن موسی رضا علیه السلام  
 محنته و آلتها بنظم آورده است ای روزه چون عقل و روح و لایحه انوار علم و ری شده بود  
 جد و باب طهر در باب طین اوستاد گفته است آن که با نثره و یاد و غریبی که از  
 خوان شد از دوع رنی سیوم بریده بود چهارم چیزی گفته و فرموده را خوانند  
 فصل رای عجی روزه بمعنی ازون بود که مرقوم شد حکم فردوسی فرماید به نزدیک  
 آن گریک باید شدن همه جرم او را به بیکان زندن فصل سیمین سداب یا اول  
 مضموم دوم معنی دارد اول کیای باشد و اسی مشهور و معروف است از اعرابی  
 سداب خوانند و خوردن آن رفع قوت باه کند دوم بمعنی قوت و قدرت  
 آمده است و درودی این دو معنی را بنظم آورده است اگر سداب بکارند و زانو  
 پا بکند سداب مردی در تن فرون شود و سداب سداب نام پرنده است  
 که در گوش رود آنرا هزار پانصد گویند سداب اول مفتوح بنانی روزه از چیزی  
 طلب کردن بود از روی ضرورت سداب با اول مفتوح بنانی روزه و کاف عجی  
 بمعنی درگاه باشد صنی عالی بنظم آورده است سداب تو سداب در سداب  
 بل سداب است ار سداب سداب سداب با اول مفتوح بنانی روزه و کاف  
 مکرر و یای محمول فوس قرح باشد عمادی نظم نموده است ندارد در که نشانی  
 جان و بس بگیتی در بس شمال شد کس با اول و ثانی مفتوح سداب  
 دارد اول نام خبیث است که فارسیان در هم چمن ماه کنند و آتش بسپارند  
 افروزند و ملوک و سلاطین مرکان و جانوران صحرایی را گرفته و دستها و کیای  
 بر پای شان بسته آتش دران بزنند و را بکنند تا در هوا صحرایی بزنند و در  
 شعلای آتش در کوه و بیابان بزنند و بعضی گویند که واضح این چنین کیومرث است  
 و باعث برین حبش و وجه شمشیر است که کیومرث را پس فرزند از گور و انانث بوجود



از دوزخ رسیده و میر رسیدند درین شب چشمن نموده آنها را که خدا سخت فرموده  
آتش بسیار برافروختند بدین سبب از نرسیده نهادند و سده که عدد معین است پس  
نه بصاد و چه صاود و کلام عجم نیامده و فرقه برشته که این جشن را بهوشنگ بن سبامک  
از خراج نموده آورده اند که بهوشنگ در روز مذکور با کوهی بطرف کوهی رفته بود نگاه  
از دای منظرش درآمده سنگی برداشته بجانب دروازه انداخت آن سنگ خطاشه  
بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست چون در آن زمان آتش بنور از سنگ  
نشته بود بهوشنگ با همراهمان از رسیدن آتش شادمان گشت و انرا نور الهی دانست  
و شکر آفریدی بجا آورده قبله ساخت و وجه تسمیه اش بدین سبب هم گفته اند که چون  
از آن روز تا نوروز سبزه زور و شب است که مجموع شد باشد و انرا سبزه موسوم  
ساختند و سبب آن سفت حکیم خاقانی است که هرگز آتش سده و جهان  
بازماند این سحر کلوی تو که افت رسان ماست حکیم از روزی که زور و سبزه زور  
بسیار بر نفس زد سینه برارم سده ای عشق تو در دل من آتش زده بود و سبزه  
با دل شده دوم نام و نیست از روی اسمان حکیم نزدی نظم نموده سده جلالت در  
سده دارم بجز الهی که یک شوم باو سخت و آب شور ز مال جو: سیونم نام در خستیت که در دار  
المرز و ما و انهر از دیگر بلاد ایران و توران بستر شود بنیایه برک باشد که تنه آن بزرگوار  
در قبل سده چهار کس قداید و برکاتش بر تبه انبوه که باران از آن نگرزد و ادویت سوار  
در سایه انداخت آرام تواند گرفت و بجای دور که برک از دیگر بکهای آن بلند تر  
خاسته نجابت موزون و لطیف بود و بران درخت جزی کرد مانند خرطی که از جرم خسته  
باشند بهر سده و بر از لب باشد و در ایام بهار در میان آن خرطی ای بهر سده و در  
تیر ماه میجو کرد و مانند ضحی که انرا ابوحن ضح در سبامی راز کنین و شفاف سازد و  
انرا بشه خانه و پشته دارد و از جگر و سار سنگ در سارین و گرم ملامت که در حال  
و این و خشت دور و از غیر خوانند و تباری شجر البق نامند فصل شین منقوش شده کار  
دست یار مابل و مضموم شانه از زمین را گویند که بخت زراعت نمکافه باشد حکیم ناظر

خسرو نماید که کل خوشبوی با کبر است هر چند نزدیک که در سر کین دسد کاز مختاری در  
 فلک کوید که بزنه کادیت که خود را چایز برنجی که خود کند سکار فصل عین منقوله عذر  
 با اول مفتوح بیکان بزرگ را گویند عذر با اول دمانه مفتوح جامه بنیه دار باشد و این را کدر  
 نیز گویند غنک با اول مفتوح دمانه بنون زده و کاف عجمی ابله دمانه دلی اندام و کس  
 فخری گفته سه مخالف ترا چون شترک با اول شمشیر گرفته خلق جهان شاه بسجده و کس  
 فصل فاقه در شکر با اول مفتوح بنانه زده درای مفتوح بنون زده و کس مفتوح  
 و معنی دارد اول دیو است که در خواب ادبی را فرود کرد و بزمان سرانی خور چون کوشید  
 افضل الدین خاقانی این مضمون را در قید نظم آورده است سه فرنگ در نشان  
 بکرفت آن دیو که سر مایست نامش خود چون دتباری کابوس خوانند و مردم عام  
 سیاه نامند چنانچه میگویند که امشب ما را بسیاری زهر کرده بود و این حکایت را در آورده اند این  
 ماده سودا بیست که در خواب چنان نماید دوم هر امون دهن و این را غور و نور تیر گویند کدر  
 با اول مفتوح بنانه زده و اول مفتوح بنون زده و کاف عجمی چون باشد قوی و کینه که در سر  
 در اندازند ماکشود نشود و این را دستور و کینه نیز خوانند شمش فخری گوید کس با اول سیاه  
 احتیاق دال نه خوب در این در شکر کدر و کس با اول مفتوح بنانه زده و اول  
 مضمون و اول معروف و لون مفتوح شکر را گویند که بر چهار نهند که چون دشمن بیای قلم  
 و باید بر سر سر اندازند قدره با اول مفتوح بنانه زده و اول سیاه باشد که از برک خزانند  
 و بر ملاهی جو بهای سفت خانه بگردند خاک ریخته نشود فصل کاف که با اول مفتوح  
 و معنی دارد اول خانه باشد او ستاد فخری فرماید سه نه تنگ اندر است و خوانند که در دال  
 خزانه مضد قهای سل که در دوم معنی نجات آمده که مانود و معنی دارد اول زلی و خاتون خانه را گویند  
 و در حرف زدن را گویند که مغر و مغر باشد و تر است خانه و سامان سرای و سر انجام  
 احوالست بر وجه لایق میبوده باشد دوم بیکان دلیل چشم را خوانند چنانچه که خدا دلیل قوا  
 گویند و کسیت و کسیت عمر و لایل این را ازین و اصل که که بانو که خدا باشد قیاس نمایند  
 چکد بانو نمینا به چشم است و که خدا بنزد روح و که بانو که که او کس ای و که خدای که بانو که باز باشد

مختار خدای روح در روح جنم و سر که ام ازین دو اصل کنی و مری با بنده او سرود را بجا بنود  
 و کند بانو زبانی و فانی ملاح خوانند و معنی آن حشمت زنده گانی است که خدا ستمی  
 دارد و اول صاحب خانه را گویند چه کرده خانه را مری و خدا را مری و مالک بود  
 و در عرفات که را نامند که معتبر و موثر و کار ساز و فهم گذار باشند با مری که زن خوانسته باشد  
 دوم باد شاه را خوانند حکیم فردوس راست است کیو مرث شد در جهان که خدای به تحسین  
 بکوه اندرون دست بجای به با سپ اندر اند جهان که خدای به بخنده چون کوه شکر بجای به این چنین  
 نظم نموده به شهر یار ابوی انگس که جهان را بسرا به که خدای بتو و منور خدای متعال سلیم و صلح  
 بنجان و یل روح را گویند و شرح این اجمال در ذیل لغت که بانو مرقوم حکیم سنای فرماید  
 به صاحب ان ساعت و لیل و نهار طالع و که خدا و خانه چهار شیخ او حدی گفته به  
 بدیده اند از سیر این احترام به سیر صلاح که خدا و سهام مکرر با اول مضموم بنابر روزه در ای مضموم  
 غلبه باشد مانند از آن که اکثر و اغلب که میان زراعت بر می شود حکیم سوزن راست به  
 که سینه نیز تا بفرماید که دم و جو کنش از زن خویش گفت با اول مفتوح و ثانی بفازده که  
 سر را گویند حکیم نیرازی نظم نموده به بحان دوست اگر صد هزار سال برای مکن که بودا  
 برون رود که گفت که که با مری و کاف مفتوح آواز و صدای خالیک و سندان اشال  
 ان باشد کن با اول و ثانی مکرر و معنی دارد اول نام روستا است که مردم در عاثر و  
 که به وزاری بسیار میکنند و قریب هزار مردم در اینجا گردانید و هم خبر و محبت باشد و از آن که  
 حکام مضموم و او مکرر نیز خوانند که نک و کند با اول مضموم و ثانی مفتوح و کاف نغمی حمد را  
 گویند که وقایع و کاف و زان بدان جمله را وقایع گفته حکیم سوزن و در صفت کادر ریس گفته  
 به بیازمای تراننا چگونه ایم آب به بشک بروی اندر روز و ماه قیام به بدر و جوب و شتر  
 بر نیم کند که بنی از عشق و بیو مری و م از گویم آه که داده با اول مفتوح و ثانی روزه بنای  
 خانه و محارت بود سیف اسفرنگی گفته به با یاد و نگار گشته به دیو بر بهار خانه جان در عهد  
 استوار باشد که روزه عمر است بجان که روح با اول مفتوح و ثانی مضموم و او و مجهول  
 حکام را گویند او ستاد و در نظم نموده به مسم او با اول و ان ان لک این از که روح به





مرقوم شد مناسبت خواستند که در میان غازی عربی که بمعنی فراگشته بود و غازی بار فرقی  
 باشد و این را که غازی نامیدند مولوی معنوی نظم نموده سه جنبش جان کی کند صورت  
 کرمانه صفت تشکیک کند اسب که غازی مولانا منظر راست سه دی که ملل ندادی ملوک را  
 پیساده کنون چنانست که مال آن قلیل و کثیر شود برکت که آغاز بیان آیند ز لولایش کیز کهن کند  
 تحصیل حکیم خاقان فرماید سه ای پیری عاشقان که درین جزئی کرد چون غفل ز خبر کند سست است  
 باول کسور و ثانی مفتوح بمعنی پوست که نوشته شد که باول و ثانی مفتوح باوراکین باهر  
 که در پیش ریش و گوشت و روغن بر کرده بر بند بسحاق اطعمه گفته سه باور آن تربت دل ماحد و نه  
 می برزند بی ان کله و کسب و کار که کدی باور و کاف عجم معصوم کلید باشد که بران برز و بطلند و بپزند  
 و گاه بر بری نیز گویند این معنی فرموده سه نازک و پرست نامش زده اند نشود بر یکدیگری فرو بردن  
 هندی چنانند سر انگشتان را گویند و ز بر بغل کت تا بخنده افتد و اثر انبار سه غلج خوانند که  
 و کبرک باول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح سه جک را گویند او ستاد فرخی راست سه  
 روز شب در بر تو کبرک مانده جو سوز سال و در یکف تو باور بر آید و چوبک فصل نام در رده  
 صبح اول نام حصار است منق و متین از د یار بندوستان او ستاد فرخی فرماید سه بران رواند  
 چندین حصار شهر بزرگ و خراب کرد و بکند اصل بر یک ازین بر تخت لوده کردی پرو  
 باور او چون کوه کوه فرو ریخت این مر مر فصل میم مذک باول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجم  
 کلید خویه باشد که کلید انرا بکشد ایند بران مولوی معنوی فرماید سه کون خری دم خری کرد  
 روز آنکه کلید آن نبوده مذک سلمان ساجی فرموده سه نیز شاه بهر جا که رسد  
 بکشد سران نیز و کرد و تخت مذک و در بر فرسکی بمعنی دندان کلید و بره فعل نیز نظر آید  
 در بنون پوست و باغت کرده را گویند حکیم اسدی راست سه صد و ست کردن همه شیخ  
 و ترک و دو چندین سپر مدیون کف فصل نون ند باول مفتوح بمعنی رسد و فرزند  
 و نموی باشد ابو الفرج روزه راست سه که بخت را و جاست و اقبال را انداخت از خدمت  
 محمد پیر و احمد است و در غزله دو معنی دارد اول نونی از خوشبوی باشد حکیم سوزنی راست سه  
 الهوی او بدوش این از دلم بر لود که بکشد این از شکیر و دند دوم بمعنی رفتن و رفتن

نیز آمده و با اول مکسور در عزله مانند و همتا را گویند مذنب با اول و ثانی مفتوح و او بر هفت باشد ظاهر  
 تباری عذر خوانند ابر الدین اختکی راست سه مذنب دولت تا باخته بر حیده سبط منزل  
 نادره بر وزن برهه و چون از لغت بگذرد بیازده برسد و از آنجا تا مذنب دوازده نیز گویند و بگذرد  
 و امن نامند و چون بهر هفه برسد از دستخوان خوانند شرح آن در ذیل لغت دست چون :-  
 مرقوم است و اگر از دست خون بگذرد حکم اول پیدا کند اگر داد کنند آن همه و او هجدهم نمیشود بلکه و  
 اول میگویند و بیرون سه معنی دارد اول کرد و قرار بود دوم نشاء و جرات است سیوم تملک را خوانند  
 فصل نهم و بیست و یک با اول و ثانی مفتوح است چنگ را گویند با اول مضموم و ثانی مفتوح معنی  
 حق آمده حکیم فطرن فرماید سه مهر خوری و من جهری و بیخوای و من ذله و نه انرا سه نیز گویند و سه  
 بمعنی ناحق بوده باب ذال منقوط چون درین باب غیر از چند از لغت معدود یافته اند انرا اصول  
 لغت و اگر کسی گوید که در لغت آورد و دیگر لغات که نقطه لغت با اول آن در آمده مثل اذ رکون  
 و لغز با نجان چه میگوی مخفی مانند که چون در زبان فارسی الف محدوده را و الف اخبار میگوید  
 درین لغات ذال حرف سیوم واقع شده و دوم فلان و فلان شدن شارب با نیک و لطیفه و  
 سخن مرغوب بود شیخ فاضل فرماید که شاه بر تخت سعادت بنده کوی ذلکته شیخ با اول  
 وانش بنزده و ظاهر حکمت نبوتش بدوین بابی مفتوح بنده زده و بای تحتله مضموم و  
 و او مورد افتخار لطیف لغتیش خوب را گویند صاحب فرنگ منظوم بنظم آورده سه نیز با اول  
 بود بلند برین است فلون قاضیهای کرن بدین رفتن و بدین رفتن با اول و ثانی مکسور و بای  
 مورد قبول کردن بود حکیم رسی فرماید سه دست بر خدا اترمانه را هزار است گفت  
 بروزی خلق خدا پذیرفتار بدیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای مورد استقبال را گویند  
 با اول و ثانی مفتوح نام مرغ و سه باشد کز ارون و کز اشتن با اول مضموم و معنی دارد اول  
 موردست دوم بمعنی کز انیدن بوجر گذشت راه را گویند باب الراد فصل الف انرا با اول  
 مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اگر دان موردست دوم اره را گویند ابر الدین اختکی راست  
 سه ملک بمعنی طبعش ان اوستاد جایک صورت است گاه را اندوشتگاه صفتش را میکند  
 سیوم شعل و نه را گویند که روشن از آن کشیده باشند و انرا بدیل و کجابه نیز خوانند و بهندی

کنند مانند ازان نام مویکست از دلاست از ریحان حکیم خاقانی گفته سه فتح ازان نام را زوده  
 ایام را فتح و عراق و شام را دقتی شهادت است از اول مفتح بمعنی از دست است الله تعالی  
 بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد از اول مفتح بنام زوده و بای مضوم و و او مرقوم  
 از و او را در حث امر و دلو دشت او گفته بر سر حشها از و او را بر سر الدار غره و باز  
 با اول مفتح بنام زوده و بای مفتح ملح الی باشد و از آنرا میگفتند و از آنرا میگفتند  
 حراد الجود و هند و حق هم که از یک با اول مفتح بنام زوده و نامی فوقانی مفتح بر حق  
 باشد و زنده الدین از اول گفته سه شمس است به پشت بیل حوا بر که کز از حوا  
 حکم و در دست او بر مودی راست در آب با و درین سخن در شکرت هه هه هه  
 بنام و کوش بعد از یک زدن یک از یک با اول مفتح بنام زوده نامی فوقانی مفتح بنام  
 زوده کاف عجمی نام نگارخانه مانده نقاش باشد که قدوه نقاشان بود سیف اسفندی راست  
 اگر مانده شود زنده چونید نقش توفیقش بمیر و باز از شرم نگارستان از شکش رقیع الدین زنده  
 گفته سه منزل مقرر او بدست گناه شکرت او بدست او و کارگاه از یک بر نام  
 اطلاق کنند و در فرهنگ هندو شاه نوشته که بنام باشد از ابتدا از اول مفتح بنام  
 زوده و نام و نامی کسور و بای محمول و بنام مقرر و در معنی دارد و اول سیاهی رنگ  
 گویند زده است بهرام گفته سه هنر و زنده و ازان از تباران سه و اولی برده پیاده با هواری  
 دوم زده است پس بزرگ در حد و دست فحان روح با اول مفتح بنام پنج مفتح دارد و اول قدر  
 و مرتبه باشد و از جمله صاحب قدر و مرتبه را گویند چه مند بمعنی صاحب و خداوند گفته شیخ فرید  
 عطار گوید سه بجای او فنی کانی خدای تر باشد حقیقت بی ربائی از جلا فاع و در حکلی روح  
 درینا کرد از خلیش رالرج دوم بمعنی کردن آمده این دو معنی را حکیم سوزن بترتیب نظم نموده  
 سه ملاح و شمار چندی خود را به روح و شایسته مارج کردم بطلان کمالون حاجت و دیار ذی راع  
 در معراج کردم سیم کرد و زانماند مولوی معنوی راست سه یک جهان بی تو انبر بیل  
 در معراج بی طلسم کمانی سبزه مرج چهارم نام مرغیت که بران در غایت مرغی باشد و نیست  
 بهان سازند و از آنرا بگویند پنج بمعنی قیمت آمده و از آنرا نیز نامند از صاحب اول مفتح

از یک حکیم زنده  
 بنام کاشانه  
 بنام کاشانه  
 بنام کاشانه

بنام زده نیر و اسباب است که بر تو را با دوشاه بود و در دین در مسکن داشت و است  
چند سیر کتاب را در جنگ کشته و هر اسب را که بدست است بود و ترک با دوشاهی کرد  
در پنج نجات مشغول بود و قتل کرده و با زمین و بهای را که دختران بن کتاب است بودند  
گرفته گرفته در دین در محوس داشت و امر الام را سفند یار بن کتاب نفرموده بود  
بر دین در رفته فتح نموده از اسب را اول ان خود را خلاص کرد و از یک با اول مفتوح  
بنام زده و جیم عجمی مفتوح بمعنی از نیک است که مرقوم گشت ارد با اول مفتوح بنام زده  
قره چشم باشد و با اول مضموم بمعنی شبیه و مانند آمده و با اول مکسور و بمعنی دارد و اول  
رسم فرشته است موهبت کردن بر دین تدبیر امور و مصالح رفتن و دید و متعلق است  
دوم نام روز است و جیم است از ماه ششم نیک است درین روز جاب و بوسه بر دین و پوشیدن  
و نیک نین درخت و نیک بدست کردن و نقل و تحویل کردن حکیم فردوس فرماید که  
سر این کون قصد کرده باه سفند از روز دارد و شیر با اول مفتوح بنام زده و بمعنی دارد  
اول نام بهمن بن اسفندیار است چون همه کتاب بس او را در و شجاع دید  
بدان نام خواند و در معنی قره چشم آمده چنانچه مذکور شد حکیم فردوس گفته است که  
بدان گونه او را در و شیر بخواند از ان بس او را در شیر دوم نام اول از ملک ساسانی است  
و او را در شیر بالکان می گفتند و این را کاسه شیر می گویند حکیم فردوس فرماید که  
او شیر بس بدو نام بنام شد بدو را در و کام کنون مرد بجای یاد گیر و بخواند و شیر  
بالکان او شیر او شیر و او شیر نام از نوعی امر و است که تلخ نباشد و با اول مفتوح  
بنام زده و اول مفتوح و بمعنی دارد اول نوعی از اشکال و اسرار نجوم و مغرب ان اردج است  
دوم نام موضعیست از مضافات شیر از دین نام و بیست در نواری بر دارد و دین  
بفتح اول دهم نام و او معروف شش بود از کتاب زندم قوم شد از دی با اول  
مضموم بنام زده مخفف از دی بیست است حکیم فردوس گفته است که دی و بهمن  
و از دی و در دین همیشه بر از لاله بین زمین و آسمان با اول مفتوح بنام زده و اول  
مفتوح و بمعنی دارد اول نوعی از اشکال و اسرار نجوم باشد و مغرب ان اردج است

دوم نام منوچهر است که مرقوم شد و در غرض نام شهر است پس بزرگ از او ایام و قمر حضرت  
 و صاحب حضرت یوسف در اینجا است و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب بر دروازه دارد و  
 در دوان نام آخرین از ملوک طوائف است که در شیر لوکر او بود و نظر او را گشته خود بخواب  
 در و بهشت بآبدل مصنوم بنای رزه و دال کسور و یای جبول چهار معنی دارد اول نام  
 در شتر است که محافظت کوههای و تدریس امور و مصالحی که در ماه اردیبهشت باروز  
 از بهشت واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوس فرماید سه همه سال از دی بهشت  
 به نیکو بکسان تو سر پیش و زلی میزد دوم نام اس است از اوقات بهرام گفته سه بسوز  
 شش با بار دی بهشت به زوال بس نیاید خوشی در بهشت سیوم یکم ماه دوم است  
 از سال شمس دان مدت مانند تیر اعظم و برج سرکا که از آبتباری تو خوانند و وجه  
 تسمیه اش است که اردو بآبدل مصنوم معنی مانند بود چنانچه مرقوم شد چو این ماه وسط  
 بهار است بهواد نهایت اعتدال و نباتات در غایت نشود و گلها و دریاچهین شکفت  
 انرا اردی بهشت خوانند یعنی شب و مانند بهشت شیخ لطفه نظم نموده سه دران  
 بزم اراسته چون بهشت کلانشان تیر از ماه اردی بهشت به شیخ سعدی راست  
 هزار سال جلای بقای عمر تو باد شهروران همه اردی بهشت فردین چهارم نام روز  
 بانام ماه و در سیوم از مهر ماه ششمی و بنابر قاعده کلیه که تیر و پارسیمان مقرر است  
 که چون نام روز بانام ماه موافق آید از راعید گیرند و جشن نمایند و انرا جشن اردی بهشت  
 خوانند نیکبخت درین روز معبد و انگاره رفتن و حاجت خواستن و فرزاد و شادمان  
 در آمدن و بخت کاز را شدن بآبدل مفتوح بنای رزه و دو معنی دارد اول  
 قیمت باشد و ان معروفست مخاری راست سه مروت تو مرا اگر باز من خرد مگر  
 بروی زمین زرد مدجای کباب دوم قدر مرتبه بود شیخ ادهدی فرماید سه تیر و پاری  
 کن و قناعت و زرت باید با قبول بادی در زو حکیم زحای گفته سه شش به برگشت  
 از راه مرز بهمانی باید میفرود از ارا بآبدل و بنای مفتوح سه معنی دارد اول هند  
 کرانی باشد و ان معروف است دوم معنی مسلم آنکه فتوحی در برج الوزی فرموده سه



انوری ای سخن تو بسجا از زالی که بجانب بخزند اهل سخن از زالی سپوم سخن هم درون حکیم  
 فردوس گفته است باز از زبان ده همه هر چه هست مساوات که اید یا بر شکست از زده با اول  
 مفتوح بنیلا زده منقوط مفتوح سه معنی دارد اول افت بود و آن خبر پیشه بقطران که  
 از درخت صنوبر حاصل شود و از آنرا اندک گویند و صنوبر است که بریند بد حکیم نوزده رانست سه  
 منبه بگوشت اندک از تو مدوح بنیه چه گویم که از زده نیز بردارد و نیز دوم کامل را خوانند و از زده  
 کرکس را نامند که کایه کند سپوم نام کشور نخست است از هفت کشور و از بتون با اول مفتوح  
 ثانی از زده و از منقوط مفتوح نام دختر تاد شاه سوب است که در حال بهرام کور بوده از زده  
 نام منشی از درخت بادام کو سبیت که در غایت نعلی باشد و از آنرا زین همه خوانند و در  
 دوام بکار بریند و پوست آنرا بر کمان و نیز به سجد و از آنرا گویند و از حوب ان معصا  
 تیر سازند از رنگ چهار معنی دارد اول بمعنی از رنگیت که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید  
 عجب ماند از آن کار تظار که بیعت فردماند یکبارگی به که چون کرد و ماند این دو صورت نگار  
 دو از رنگ را بر یکی سان نگار دوم نام مصوری بوده مانند دستاد گفته است بقهر  
 دولت نام از رنگ و طار سنجی بستند بر شکست سپوم نام دیوی از دیوان مازندران  
 باشد که رستم او را کشته مخاری راست سه از غبار رسم اسب فلک سازد  
 مکی کرد و با لطف بود دی از رنگ چهارم نام شیر بانه که یکی از پهلوانان تور است  
 که بر دست طوس بن نوز کشته شد حکیم فردوس گفته است به زده گفت نام تو چیست  
 ز کردان خجک ترا نام گیت بدو گفت از رنگ خجک منم سر او از شیر و رنگ منم از زده با اول  
 مفتوح بنیلا زده و از آن معنی مفتوح نام دست است از رنگ پارس که تا نیز از فریب  
 و شکست است و از آنرا زده نیز گویند و از قوه ظهور حضرت امام المومنین علیه السلام و آن  
 دست و خلاص کردن سلمان فارسی علیه السلام از حبس شیر معروف و منور است  
 استاد گفته است سوار از زده و از آن معنی بود و از زده سخن جوی مترس اگر بجه زن و غیره  
 از سن با اول مفتوح نام رودیت مشهور خواهد حافظ شیرازی فرماید ای  
 جبار کبیری بر ساحل رود از سن بوسه زن بر خاک آن دادی و مسکین کن نفس

عنه

و با اول مفتوح بدو زده اشک باشد و با اول مضموم سر و کوی باشد این بدین راست  
 از برای قوت دل که بخوری بایدیم. صندل مندل ندانم غریب اگر سن و مانع از سن و معنی  
 دارد اول توان تن باشد دوم محقق را استن باشد اگر سن با اول مفتوح ثانی زده  
 و بین مفتوح به نون زده بمعنی انجمن است یعنی مجلس و محفل از شک بعضی از شک است  
 که مرقوم شد و از آنرا از شک دارد شک نیز گویند بوستان و فرجی و نماید هم می باشد از  
 برینان آدمی جلوس. بگاریت کوی برادر شک با اول از سمدس یعنی اول و سکون باشد  
 و فتح سین و میم کسور سکون نون و فتح دال و شین منقوط نام حکمی که پیشین میکند  
 و از القریب بوده اگر سن با اول مفتوح ثانی زده اگر سن با اول و ثانی مفتوح و دو معنی دارد  
 اول اگر باشد تا سرانشان و از آنجا زی باعد خوانند صاحب فرجک منقوط گفته دیوایک  
 او را است آتش ساعیدین اندر دوازش و از شش حکم اسدی گفته است با بخایلی چاه بود که از  
 قس بنضد اس راه بود و دوم شهرت از ولایت سر و آن و اول مفتوح ثانی زده در  
 عربی دو معنی دارد اول دیت جواحت باشد دوم بدی افکندن جان قوم و برافروختن  
 و آنکس آتش و برکنجتن حکم بود از سببه یعنی اول و سکون ثانی و کس شین منقوط  
 تحت بابوشا نمر گویند از کتاب زند نوشته شد از شک با اول مفتوح ثانی کسور  
 بشین منقوط زده اشک و حد باشد از رخ با اول مضموم ثانی زده باو ام دسته و کویکان  
 و فندق و ناز فندق و ناکیل و امثال آنرا گویند که اندرون آن تلخ و بدبوئی شده باشد  
 و آنرا کسیر نیز گویند از غار غاب با اول مفتوح حوی باشد شاه داعی شیرازی نظم  
 عنوده بر دو خسارش دور غار آب چشم رفته اردنست جنابلس خواب چشم  
 عنونی بخاری گفته است و از سن برادر خون جو که شیر خون را شکم حواله آب و از حکم سوزنی را  
 و عشق و دوزخ چون از خوانت بر دو رحم زهر و دیده و دوزخ غاب خون شد است روان  
 هم او گوید روان شوم سوی کاشان و دو دیده چون از غار و اگر نیازی ای از غوا  
 رخ از کاشان از رخ با اول مفتوح ثانی زده و عین کسور حکم زده بیاره است که بر هم  
 درخت که به سبب آنرا خشک کند و آنرا سر بر دو نوح نیز گویند و ثانی معنی خوانند که گفته

سه نهال قدمن از شش اردشاری درخت خشک شود چون برودند از حج ارغند و از غنچه  
 با اول مفتوح بناله زده و عین مضموم بدل زده در لغت اول بنون زده و در لغت ثانی دو  
 معنی دارد اول خشکین و غضبک بود حکیم فردوس بنظم آورد و در یکی نامه نوشت یک  
 کبیده خوشتر که از غنچه کرد و در صید حکیم اسدی گفته سه زده دارای کروی هم آنکه زده  
 بر وزن آمده کرد را هم بنبرد بکشند با هم دو کرک شکر که از غنچه بودند برسان کرک  
 دوم جریس و خداوند سه را نامند از غن با اول مفتوح بناله زده و عین مفتوح بناله  
 که افلاطون واضح است اکثر اغلب رو میان و نصاری دارند و نام از غن و در غن  
 نیز گویند حکیم خاقانی منظوم ساخته اگر ناپدید در غن که خرج پسر اید شرم و در غن  
 بنفشه مستیری و ستاره و صفت و در غن عالی مرغ و جوشن از غن با اول مفتوح بناله  
 زده و عین مضموم بنون زده نام رود خانه است که مابین عراق و ایران با جان واقع شده است  
 و تیر رود خانه باشد که از نواح قندبار میگذرد و معنی ترکیبی آن آب خشکین بود چه از غنچه  
 بمعنی خشکین آمده چنانچه سبق ذکر یافت از غن با اول مفتوح و معنی دارد اول از غن است  
 که مرقوم شد و دوم سب نیز و نذر گویند حکیم قطران نظم نموده سه ترا حیا ناله کوس و بناله  
 از غن بر و جک جو باشد نشسته بر غن حکیم اسدی و نماید سه چنان مانت از غن  
 بود و اسم که در کتب آمده شد ماکم و در زبان ترک نام قومیت که از ترکان نشان  
 بجای درست میشود از کجا بفتح اول و سکون ثانی و کسره کاف جوی آب بود از کت  
 زنده نوشته شد از ک با اول مفتوح بناله زده و معنی دارد اول قلم درون قلم را  
 نامند و دوم نام قلو است از ولایت سیستان او ستاد فرخی نظم نموده سه خبکها  
 کرده جو خبک دشت بلخ قلمها کنده جوارک سیستان هم او گوید که شای که چنان  
 مراد از جوی آب است که خبکهاست مراد از جو خبک چنان و در زبان علمی  
 اهل هند از آب می شیر اعظم است از کاک با اول مکسور ثانی زده بمعنی باران خورد  
 قطره بود شهاب الدین خطاط است راست است یک قطره از کاک کف را  
 نوشت تا نشود مرده قلم و غل محیط است از کج با اول مضموم و ثانی زده و کات مفتوح

نام مشهور است از خراسان که در سرحد ماد و انزلی واقع است علو الدین بوفنون گفته  
 بیروم مصر و باریج و اضطراب افتد همه بحد عراق و بسرحد کربلاخ ارم باول مفتوح بنانی  
 تیمم زده نام شخصی که واضح ساز خنک است و اورا ارم در این درامین تیر کوید است  
 گوید که راه حرنین در لب وادی بزم خنک ارم و بر و این پست و در غزل و مفتوح و از  
 اول بهشت شد و بود دوم نشانه را گویند ارمان باول مفتوح بنانی زده حسرت و از زده  
 بود حکیم فردوس گفته با ارمان و اید و مرد و نیز و از زده کون کون سیم و زده رطل  
 باول کسور بنانی زده نام پادشاه زاده بود آورده اند که دو پادشاه مرزده بودند یکی از  
 مایل و دیگری کر مایل که بواسطه خرقه مطیع ضحاک شدند از مرد و فقر آدمی که ضحاک  
 فرمود که نگیند و مغز سر ایشان بجهت بارانی که از کتف او بر آمده بودند حاضر سازند  
 کینفر را ازاد میکردند و هرگاه چندی جمع میشدند بهر کدام چند کوفته داده می گفتند  
 که بروید و در دشت و حبابی بنیاد خراب کن شوند حکیم فردوس فرماید که دو  
 پاکیزه از گوهر پادشاه و و مرد و کرانایه پارس یکی نامش از مایل پیش بن و دیگر نامش  
 ننگ دین بگویند که گردان از اولادان حبابه اند از مرد و از فرد باول مضموم بنانی زده و یکم  
 مضموم بنانی منقوط زده چهار معنی دارد اول نام فرشته الیت که امور و مصالحی که در  
 روز اول است از هر ماه هفتاد و یکم فردوس گفته یکی کودک آمد با امر زده و  
 یک آخر و فال کتبه فردوس سیوم نام ستاره برجست که از تباری مشتری  
 خوانند چهارم نام پسر زاده اسفندیار باشد از معانی باول مفتوح بنانی زده و  
 سیم مضموم تحفه باشد که چون از حبابی آیند بجهت هندوستان بیایند و از سران  
 و راه او و نیز گویند شیخ سعدی شیرازی راست است چه از معانی ازین به  
 دوستان بنی و تو خود بیا که در بیج خود نمی باید کمال اسمعیل فرماید که چون ملک  
 سراج معنی خرامد همه حور عین او را از معانی از مکان باول کسور بنانی و سیم مفتوح  
 و کات عجمی و تبر تب و سعد و سعادت باشد حکیم خاقانی در شناسش از اعظم  
 بنظم آورده که تو بودی از مکان که درین کتبه است آن که گویند لوتش حلی و آن قیت

سرمایه عمر جادوان نیت از مندا و ارمنده با اول مفتوح بنانی زده و بیم مفتوح بنون زده  
 محقق از مندا بود از منین با اول مفتوح بنانی زده و بیم مفتوح بنانی زده و بیم مفتوح و او  
 معروف است و در او گویند از منون با اول مفتوح بنانی زده و بیم مفتوح و او معروف است و در او  
 گویند که پیش از کار بجز و او در بند و انرا بتاری عربون و در لون خوانند از من با اول  
 و ثانی مفتوح از من باشد شمش غری گفته است چه هم ملک را که در دفع ظلم نکش  
 شاه استین تالار این تلم سیر کوچک کیتباد و انرا در کیکاوس از من با اول و ثانی مفتوح  
 بنون زده بمنی انکار آمده سر بر تو خواج عبد الله انصاری قدس الله سره و انرا در طبقات  
 آورده که شیخ الاسلام که ان به سینه که وی گفت علم توبه بود که انرا خاص و عام قبول  
 کند و دیگر علم توکل و معامله محنت بود که خاص و عام در آن نیاید و سه و دیگر علم ظهور  
 حقیقت بود که بر خلق بود و نه بطاقت علم و عقل و خلق در نیافتند و بر اسرار خود نیز حاشا  
 ما کار و در آن طار نور با اول مفتوح بنانی زده نام خواج هر چه شد است که ما بشهر تار که خواج  
 دیگرش بود ضحاک در خانه داشت و در بدون این هر دو خواج را گرفته ضحاک را کشت  
 حکیم فردوس فرماید که در ایوان مشایخه و بر مایه نگاه اندرون بود بازار و از بازار  
 با اول مفتوح بنانی زده و او مفتوح نام بدر ضحاک است و ضحاک را ببار سه و یک و  
 بپور است نیز خوانند از من با اول مفتوح و ثانی مفتوح و یا تحتانی زده و یا رجبی مکس  
 و از رجب زده بقم باشد معرب و انرا شبر حول نیز خوانند از من با اول مفتوح بنانی زده  
 دو معنی دارد اول نوعی از ماده شتر باشد مختاری راست است من بنده که روی می  
 ره میذارم بی بجی و بر اک بی از او نه دوم کلی است که انرا اجری صحرای گویند چون  
 انرا بخور کنند هر بوی که گفته باشد زایل گردد و او س با اول مفتوح بنانی مفتوح و او  
 مجرب متاع و کالار گویند و بر بهای جامی نظم نموده است یک و چهار یا بر داسیم از کلام  
 روزی و کلام روس و قیاس از آنها زده و زده با اول مفتوح بنانی زده چهار معنی دارد  
 اول وجه بغداد باشد و انرا بفری شط گویند حکیم فردوس فرماید که اگر بهیلوانی  
 ندانی زبان بتاری نواری و زده را در حله خواند حسب فرنگ بنظم و بنظم و زده



و از روزه و دایره باده بپزی بود شرط نبود و دم حسرت و از روزه بود حکیم فردوسی فرماید  
 بارمان و از روزه مرد نه فرآورده کند کون سیم و نه سیموم نام گوشت در نواهی حیوان که بالونه  
 بشنودت حکیم خاقانی نظم نموده سه شریاری جبهه زانش نعل اسپش که حرافش از روزه  
 و سینه نماید اسیر الدین خشتکی گوید سه صدای ناله بخت ز کوه این آمد که در دست  
 کردان سه ربایش چون از روزه چهارم بمعنی فرد شکوه آمده و از روزه نیز گویند حکیم  
 فردوسی فرموده سه سبکس مرا جوید چه فرزند بود که با فرد و با بر و از روزه بود و در  
 بعضی از فرقه ها بمعنی تجربه و از مالیش مرقوم است از این باب اول مفتوح بتالی روزه و او  
 مکسور و بای محروف تجربه بود از یک باب اول مفتوح بتالی روزه و کاف بایر نام  
 قطبیت از حستان از ب باب اول مضموم و تالی مکسور و بای مجهول بمعنی محرف است  
 و از روزه نیز گویند مولوی معنوی فرماید سه یکدم چون روز بلا تان شب  
 یکدم چون فیل رفته برابر از باب اول مفتوح و تالی مکسور و بای مجهول زیرک  
 و بهوشیار را گویند و در غزل بمعنی مصالح آمده و باب اول مکسور و تالی مشد و سم در غزل  
 مزاج را گویند فصل باویر باب اول مفتوح ده معنی دارد اول مالا در زیر و کمال  
 و سبیل گفته سه هر که منظور تو شد همچو ستاره و بشرف جایگاهش بر ازین غلام  
 نه منظور شد و دوم دارد رخت را گویند از ستاد فرخی در مصوبت راه گوید سه دراز نه  
 غم در و نهد سوخته دل کشده بر زخم در و نهد سه جگر و جو ششم سوخ و همه چشمهای او  
 بی آب و جو قول صفه همه گشته اولی سیموم بنیده باشد حکیم سوزن نظم نموده سه  
 بهر لب و زخ و لبند من بنو مرا یکی حریر و دم لب و سیموم دیبا چهارم کنار و از غشرا  
 نامند و میر غنصر و خسر و راست سه نازک گشت آن بدن در زیر گل بسته  
 عیش است از بر بخت در برش که بهیم مخفف برکت است کمال و سبیل  
 فرماید سه هر که چون بر کس صاحب نظرت از فروق چون گل از از روی دهن  
 او صد بر سه ششم بمعنی پنهان آمده پنجم زن جوان را نامند ششم یاد و حوط را  
 گویند و از روزه گویند هم بمعنی طرف بود و هفتم گویند که یک بر سوم را دان باشد

که بر طرف دوم خانه دسریست برای دو میخانه دارد اول حاجه و خبر انرا گویند که گویند و  
 فرسوده شده و ضایع گشته باشد سبب آنکه امثال آن چیزها در دو سه مرات مردم  
 میدهند برای نامند امیر خسرو گوید براتی تو حسن اندام تو نیست برادر  
 زاده زلفت نسیم است سزفت سفوفه راست سه ز تو مازده کن خلعت حسن  
 مردم پس آنکه برای بسج خورا نذر نمودم جمعی را خوانند که بمهرمانی که خدای داد بخانه  
 عروس بروند براده با اول مصنوم سونیس این فولاد دوم مهر را گویند با اول  
 مفتوح زیبای باشد او ستاد گفته خدا یگان چو اسبخت پیشچ ابواسحاق که بخت  
 حسن و از ذات او گرفته برادر در عزای بعضی فضل است برایش با اول مفتوح بمعنی  
 خواش آمده و از آنرا غراس نیز گویند بر غایدن بمعنی از بختین و بر غایدن نیز گویند  
 و از آنباری بر این و از آنرا خوانند بر او با اول مفتوح نام گویند ما بین مشرق و جنوب  
 قصد اوس واقعست در روشن از ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی اند بر آن  
 با اول مصنوم ثباتی مفتوح رود و مارا گویند بر او با اول مفتوح دو میخانه دارد اول  
 بنار گویند و در بعضی فرنگها بمعنی قلعه و حصار باشد مرقوم است حکیم فرزند فرماید  
 بدرگاه شاه فریدون رسید بر آورده و دیده سسر نایدیده ما بر اندر آورد مالای او  
 زمین کوه تاکوه پنهانی او بنشسته بدر بر کرانایگان پیرو و بیرون حاجی بر مالکان دوم  
 شخصی را نامند که بادشاهان و ملوک و بزرگان او را نواخته و مرتبه او را بلند ساخته  
 باشند چو باد افروخته است این بر آورده رله به ساریم درمان خود کرده با  
 براه بمعنی خوب و خنود و در راسته اند حکیم سنای فرماید طبع او راسته از بی حد  
 جو بهشت را که هر لحظه همی فضل تو آورده سیاه لاجرم کرد عروس را مدح و تحسین  
 که با او جو بهشت است که زب و براه حکیم از وی گفته که بدان کونه سالار از دنیا  
 همی شد هر ی پیشش آمد براه و اسر الدین از غنای راست به محبتش بدیدم  
 بران سازش صدر درگاه بدیدم نه بران فرزده براه بر این چنین و بر اینچنین بمعنی  
 بر کشیدن بود ابوالواسع جیل راست سه اگر انش فتلان خیر بر اینچنین بگوید اینو

شود و التمش چون خاکستر رست و در دل خارا هم او گوید ز در بازده پنج به پنج بود  
 بر کاود بر آید بر باد و بر باد مابول مفتوح بنای زده جره را گویند که بر بالای حبه  
 ساخته باشند مابول مفتوح بنای زده و یای مفتوح دو معنی دارد اول  
 نام ولایت بنام روز است که سیستان اشتهار دارد و دوم مخفف یارید است که مرقوم  
 جریب یار و یای مفتوح بهر و رای زاده در بعضی از و حکما مرقوم گشته که نام معنی  
 از فرمان است و در عزله ولایت است بمعنی که مردم آنجا خبر جوده باشند  
 و در زده بسیار هم میرسد چنانچه حکیم الوزی میفرماید و شمنانرا مابول  
 ترو من دالی که حیت جمع کردن موش دست بایک بربری پرست مابول مفتوح بنای  
 زده جاد است و هر چه سفر آید میخشد باشد بر بند مابول مفتوح بنای زده سینه نرنگ  
 باشد و انرا مارنگ نیز خوانند و تازی لیب گویند بر بود و بر پس بمعنی نور است بمعنی  
 پیرامون دین و انرا نیز خوانند حکیم سنای در صفت جمع کوران گوید که دست بر  
 اعضای خل مالیده هر یک بحری تعبیر نموده اند آنکه ابرسل ملکوتش دست و پا  
 بطن بر پوشش گفت شکلی چنانچه مضبوط است راست همچون غم و محروم است بزرگ  
 تک باشد از دنگ زین و انرا نیز تک نیز خوانند مشرف سرفه نظم نموده  
 کمران تراجم فلک زین است موقوفش بر و جره بزرگست بر مابول مفتوح بنای زده  
 یکی از مبارزان ایرانت بر تاس بیغه اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول نام یکی از مبارزان  
 بود دوم نام شهرت درجه و دروس و بعضی گفته اند نام ولایت ترکستان و انجا  
 بودستین خوب پیدا شود و بزرگ مابول مفتوح بنای و ستین سقوط کیا بی باشد و دوی  
 که انرا بر آنجا است نیز گویند بعد ازین مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی بر جاست مابول معنوم  
 نام مبارز است از طوران که بهرامی بران گوید بجزک کو در ز آمده بود و جیس مابول  
 مکنور بنای زده و جیم مکنور و یای معروف نام ستاره مشربست مخاری نظم نموده  
 به خوانده نظم و حال را بر جیس بکشته تیر فراق را بر حاس بر جات مابول معنوم  
 بنای زده و جیم عجمی نام علم الیت و انرا تازی حلیان و ملک خوانند بر خج مابول مفتوح

بنانی روزه و بیم غمی مفتوح بخار زده نیزه کوچک باشد که اگر داخل مردم بند و مستان دارند  
و انرا که گویند حکیم خافانی فرماید سه روز بخور و در هر یک کشتور که نقش در برج سه روزه  
سلطان شکستش برین محقق بر جبین است عن بخاری نظم نموده سه بهای قیرون بر جبهه  
تغاب قیرون از رخ سپهر ساج کون نهاد تاج عاج کون بر سر برج با اول مفتوح  
بنانی روزه سه می دارد اول پاره از جمع باشد دوم برق را گویند سیوم زمین بسته  
باشد که آب باران در آن جمع شود و انرا تالاب و برم نیز خوانند بر حقیق با اول مفتوح  
بنانی روزه دغای مفتوح بقاء روزه و بیم کرانی باشد که در خواب مردم افتد و ان را  
و حکم نیز خوانند و تباری کابوس و برسانی جبین نامند اعجازی گفته سه بوصول  
اندر من بدم از گشت زمان تا فراق آمد و بگرفت جوهر جفج مژگنش فخری راست سه  
چنان در خواب شغل همیشه که بنداری در بگرفت بر جفج بر جهر جفج نترشک و انرا  
آمده او ستاد فرجی فرماید سه ز بس عطا که دهد هر که ز عطا بسته کمان بیکه او را شرف کم  
و بر خور بر جبهه با اول مفتوح بنانی روزه بمعنی نخستین برج است که مرقوم شد او ستاد  
عسری راست سه از جرح بر جبهه سعادت بخت ایش یاد از عرش عالم  
حمد را حسان کرد کار زمان بر جبهه جان او رسد زلف عالم مراد از بخت یار بر جبهه با اول  
مفتوح بنانی دغای مفتوح قداد قربان باشد او ستاد گفته بیت کل آب شد  
از شرم جوهر و بنو بدید در سر و خم افتاد جو قد تو خمید دل بنده ان سر که چون قد نور است  
چنان برخی ان کل که جوهر و بنو میدد شیخ سعدی فرماید سه همی رفت و دیداد و زین  
دل دوستان کرد جان بر جفج بری با اول مفتوح برای روزه دو معنی دارد اول نوعی ترمای  
لطیف بود و انرا سنگ و انشیک نیز خوانند دوم طرف سنگی را نامند بر راه و بره  
معنی بر راه است که مرقوم شد شیخ نظامی نظم نموده سه از شرم و کوزن گر کسر و باده  
نشکر گاهی کشیده بر راه بر سر با اول مفتوح بنانی روزه دلای مفتوح دو معنی دارد اول  
معنی بر سر آمده حکیم سنای فرماید سه از کذا که باز و حکمت بر سر که بیان مابیت  
از حال تنای بر سر کمال اسمعیل راست سه از خان دل سوخته حزن بر سر و حال دل

روزه و ماهی از من برسد که در دل منت ز من بگذشت ای دوست ادا بود و روزه من برسد  
 دوم ای را رسیدن بود حکیم سوزنده راست به شاهی که ماه رایت منظور او بقدر  
 از ماه بر گذشت بخورشید بر رسید بر رسته با اول مفتوح بنانی روزه در ای مضموم من  
 روزه نباتات را گویند بر با اول مفتوح بنانی روزه سه معنی دارد اول زراعت گویند و آنرا  
 روز زنبور خوانند و مضارع را برزگر و برزگر هم مانند حکیم الوزی فرماید سه کار خال خربخیز  
 می شود هر کدام: کان یکی حواله یکی دگر برزگری: دوم ماله بود که بدان کار بکل کتد کیوم زنباری  
 بود با اول مضموم سه معنی دارد اول قد قامت بود حکیم فرماید سه بس پیش  
 هر سه میگویند کرزه و ناکر و بسیار با اول برز هم او گوید سه بس برزگر آن کرزه را هم میگویند و ناکر  
 برز برز دوم معنی شکوه و نیکو آموه هم او فرموده سه زدنش معنی آموه و زدن کرزه  
 تو گفته برنش می فرود برز سیوم معنی بلند آمده حکیم السدی را است سه نهادند در مکر  
 پنج و کرزه چو سنگ کران کا بد از کرزه حکیم علی فریدی در صفت اسب نظم نموده سه جهان  
 لوبی بنجارا بنجین کما ماز که خوه مانند از برز باز و غراب: چنانکه از تک لکوه برسد نامون  
 چنانچه از غولش صلب گشته جلاب برزگر و برزگر و برزگر یک معنی مزارع آموه است خرما کا  
 راست سه عقل بود برزگر تخم روح اب و دهنش خرمی و روح برز با اول مفتوح دو معنی  
 و اول اول زراعت بود دوم درخت باشد برز با اول مفتوح بنانی روزه و زای منقوط کر سطر  
 باشد صاحب فرنگ منظومه نظم نموده سه است برزگر که شمه بالاست ده هزار است برز  
 اینجا است برز با اول مفتوح بنانی روزه کوچ را گویند مثل ظهر فارابی سه ای است  
 لوت کن ان بقوه کراوه باللی هفت منظر خربخت برنش: حکیم الوزی فرماید سه  
 ای ترک من بیار که عید است بهمن است غافل شونده موسم بازی و برزنت: و با اول  
 مضموم خبر باشد مانند ماه که از کل لبازند و برز بران نان به برند و مع الدهر در توحید  
 گفته سه بر سقوه سخا بتو خورشید و دو مان: در مطبخ توان تو افلاک برزنت بر  
 مورد او برود بود مع این نبات با اول مفتوح بنانی روزه معنی از راه دور آمده حکیم  
 الوزی فرموده سه شرح حکم لوصف با برزق حیرت گفته بود کرزه بر حکیم سوزنده گفته



روزه دلدار گیرد و ابرو میدارد بنزد هر غلامی سحر مردی هم بر مردی رال باد: مولوی معینوی  
همت سبک مدارک با همت سحر است: عبادتیش با و بشاه براند که برود مرد: و برودین مصدر  
آنست و برود یعنی سبک اندک برده کا و با اول مفتوح بتانی زده و زای منقوط و کاف: معنی  
کلویت که خفت نموده بان فلیه براندختاری در مذمت فلک گوید سه برز با اول  
خوز و حاجه بر تخی که خود کند سه بار برزین با اول مفتوح بتانی زده و زای منقوط  
و بای معروف و منفی دلدار اول الت و الت که را گویند شیخ نظامی نظم نموده سه  
نیزین و هقان و افنون زده برادر و دودی بخرج بلند: دوم نام یکی از ائمه دین ابراهیم  
ز دوستی است که الت که ساخته برزین است برودن و برودن بکر اول و سکون  
تانی و فتح اول و سب و نیز زقار را گویند عبد اول و جیل و در صفت ابر گوید سه کی با خاک  
خانه کی: بابا و هم همیشه که: بابا و هم برودن او ستاد و دودی نظم آورده سه ای محتسج که از  
تو دین را دعوت است: بیش و حجاب تو فلک برودن است برسم با اول مفتوح بتانی زده  
و سین مفتوح بتانی زده و سین مفتوح نیم زده شت خهای بار یک بی کره بود بر زای  
یک و جب که از دخت کرده هم اگر دخت کرده هم نباشد از دخت ابار برزد و رسم بریدن  
الت که اول بر سخن را که کاروی باشد که در آن هم از این باشد یا وادی کشته معنی نیست  
بس زمره دعای را گویند که با برسیان در ستایش این و سبحانه قهار التش و در هنگام برودن  
سببش در برستن و خوز و زل خوزون و جمیع عبادات تحت بر زبان را انداخته که برسم  
بر سخن برزد بس سجد انرا با و بای کشته و بر سمنان طری باشد مرور مانند قلند ان که اندک  
از برسم که عبادت از کرده هم و امار است در از تر باشد و ان طرف را از طلا و نقره و مس و  
امثال ان سازند و برسم را در اندرون ان نهند و هرگاه خواهند نشکی از نشکهای زنده بخوانند  
یا عبادت کنند یا بدن بشویند تا خورانی بخورند چند عدد برسم که بخت ان کار و فعل معین  
از برسم ان بر آورده بدست گیرند و خانی بخت خواندن شک و یدند و سه پنج برسم  
بدست گیرند و هنگام خوز و زل خوزون برسم بدست بگیرند و از شر و طاعت برسم بدست  
پان باشد بین و جامه پاکیزه پوشیدن بود حکیم فردوسی سر مایه پرستنده از روز و است

چون یکبار کشته و بدند و خوانده شوند  
ان برسمها باطل گردد و بخت خواندن  
شک نیست و چهارم برسم  
بدست گیرند

بهریت بایار برسم بهشت جو از دور جای پرستش بدیده شد از آب دیده خوش تابیده فرود آمد  
 از احب برسم بدست بهر نرم همگفت لب را به بسته شرح این لغت از جو کس کرد و این  
 خود بجایت فاضل بود از شیر نام داشت دلاور از جو سیل پیوندمیدانستند و حضرت کش  
 استانی محض بهت تحقیق لغات و تنس مبلغمها برایش فرستاده از کرمان طلبیده بودند تحقیق  
 نمونه نوشت برسان با اول مفتوح ثبانی زده دوم معنی دارد اول از دوشاب خوشبوی شد  
 که رنگ آن بسیار زیاده و دوم است را گویند و آنرا با شین منقوط نیز خوانند و بردشان از آب  
 و او نیز آمده بر سوله با اول مفتوح ثبانی زده و سین منقوط و دلاور مجبول مرفی باشد که در آن  
 خود بر ناز و دیگر او به کرم انداخته بزدند حکیم نزاری نظم نموده روح یار عصای صفا  
 است نه معاجن نیک و سوله بر شنج و بر شنجاق با اول مفتوح ثبانی زده و شین  
 منقوط نام مقامیت میان ایران و توران برشان با اول مفتوح ثبانی زده و مت  
 گویند و آنرا برسان بسن بر منقوط نیز خوانند منزع با اول مفتوح ثبانی زده بمعنی بند  
 باشد که از جوب و خشت و گل و ریش آب به بندند و آنرا درغ نیز نامند شیخ عطار  
 فرماید به خوشش از عشق هر دم باز خندم به پیش چشم مرغی بار بندم هم او گوید  
 زمین از خون حشمان لاله زاری بهوار تیر باران زاله باری جهان بود برع آب حشته  
 ز کشته کشته مرغ بار بسته برخت با اول مفتوح ثبانی زده و غین مفتوح بسین زده  
 و دوم معنی دارد و اول کیا هی باشد که مانند استیج داخل باش ساخته میرند لیکن آن خود  
 روی باشد بخلاف استیج که آنرا در باغات بکار برند و پیشتر در میان زراعت  
 کندم و دیگر علات و کناره های جو های آب بر وید حکیم سوزن کشته سه برین نالوانی که سوزن  
 نه به نام خدای داند تا جند خدای بر عشت دوم جوئی آب باشد که بزر بکران از شمع بجای  
 زراعت خود میرند خسروان کشته سه اگر کش آب بنودی و حاجت بودی نزدک مهره  
 را نفعی در صدد عشت بر فلا نیدن بمعنی اغالیدن است چنانچه مرقوم شد بر عغان با  
 اول مفتوح ثبانی زده و غین مفتوح به نون زده حشمت و ناطق را گویند که در ماه سخنان  
 بسبب زنی آنرا رمضان کند و بسکاهها راوند حکیم نزاری نظم نموده روح رمضان

برسد انیک دم شعبان است می بایرد و بنویسد که بر عید است هم او گوید تو  
 در اخر مه شعبان زده یک هفته قبل بر عید بر غو با اول مضموم شبانی زده و عین مضموم شبانی  
 باشد میان هتی که انرا مانند تو زانو از ند حکم از زی گفته سه ده سخن بایرودج بر آمد عیان  
 چون نفس تو بر غو هم او گوید سه زان طرف کر کند بر غو سانه نشود این طوط است  
 اولد بر غول با اول مفتوح شبانی زده و فای مفتوح سیاه باشد که در خواب مردم را گیرد  
 و انرا بر جبه و در حکم نیز گویند بازی کالوس سرانی هر چون خوانند بر نور هر نور  
 با اول مفتوح شبانی زده و فای مضموم و اول معروف و بر کالوز در کالوس درین مفتوح  
 بایبی عجبی مضموم و بر کالوز در کالوس درین و مفتوح بایبی مضموم این هر نفس مفتوح  
 بر کالوز است که مرفوم گشت برک با اول و ثانی مفتوح و دو مفتوح دارد اول بافته که بیستم  
 که در ویشان از ان قبا و دستار و کلاه سازند شیخ سعدی فرماید و وقت به چهار  
 آید پنج دم رق خود را از غله های مکریده برید از حاجت بکلاه ترکی و اسنت نیست و در پیش  
 صفت باشد کلاه تری دارد شت و گفته سه برکی است بود بر سر خویش بر زمین میکنند رفته  
 ان دوم حبابه باشد کوتاه تا کرید و بیشتر مردم در انم از انرا بپوشند و در بعضی از جاها انرا عای  
 نیز خوانند عیادت در منقبت فرموده سه نویسنده نوش در وی سپیدی لبان نهار است  
 علامه در استرق است برک و با اول مفتوح شبانی زده و کاف عجبی چهار مفتوح دارد اول  
 معروف دوم ساز و لوز را گویند اعم از انکه معنی تو و دانک باشد با معنی سامان و تمام  
 مولوی معنی معنی تو و دانک نظم نموده سه جمله مرغان برک کرده جبک جبک با  
 گشته اقص من خشک شیخ سعدی معنی سر تمام و مسامان گفته منظوم ساخته  
 فی برک که چیز زخم به بهلولیت می سم که خانه حرم در گویت من و بدو کوش را ابدان بخوان  
 تا نشنوم لوز به نیم رویت سپید مقصد و غزم بود کمال اسهل راست سه دست اطلب  
 ملاکات برک ان زینت کانه او نشانه قوت است بنواست چهارم معنی برده اند حکم  
 فرخی نظم آورده سه توکل سوزن زبان من بلب ز نفس و در برک بود پیش در کوه  
 شماری بر کوه با اول مفتوح بنده زده نام شهب است از غواق عجم و انرا بر کوه و کوه نیز نامند

و متعرب آن انبرقه باشد بافضل به تعرب اشتباه دارد و یک بید نوی از بیکان تیر باشد  
 که انرا بر سهات برک بید باشد و انرا بید برک نیز نامند سنج نظامی فرماید که کرداری  
 بخوار باد و رخ ترک که با باشد ترک یک بید برک برک و نیز فصل خزان باشد برک سب  
 با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بسین زده یعنی معاد الدیود که در محل الحاکم کنند  
 بجای که میباید چنین باشد حکیم فردوسی فرماید سه فرستاد و بایستج بسیری باز که ای  
 باور شاه کردان فراز سخن تا که گفتی تو گشت با و دل و جان آن برکش است با و حکیم  
 قطران نظم نموده سه بهمت چون فلک علی بصورت چون مهر خشت فلک چون لو  
 بود برکت و در چون اول و حاشا برکتوان و برکتان با اول مفتوح ثانی زده و  
 کاف عجمی مضموم بسین زده و ثانی فوقانی مضموم بوشن باشد که در روز حکیم دم  
 بدوشند و اگر اسب انرا زنده با از رحم امین باشد و انرا یک نیز خوانند امیر خسرو فرماید  
 سه صف از ششم حوسین هفت شاه است سوار باب برکتوان با خنجر است  
 شرف سفوده در مرتبه گفته سه مرغ را در نه است این صفت طاووس است او او خور کشتوان  
 فتاد کمال اسمعیل است سه لذت بیخ مهر ناک انهم خلاص یافتند این املق زمانه زبیر  
 کستوان هفت برک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بسین زده و انفا  
 یعنی پوشیده و نه جان آمده برم با اول ثانی مفتوح خوبی رکوبند که تاک انگور و خیار و کدو  
 و ما نذ ان بر مالیش انرا زنده در درخت سه معنی دارد اول طول شدن و بسته آمدن  
 و بسته باشد دوم کسی را گویند که در مجلس قمار بنشیند و داخل قمار با آن نشود سیوم  
 میوه درخت عصاه را خوانند و عصاه درختان خار دار نامند و با اول مفتوح ثانی زده  
 چهار معنی دارد اول معنی حفظ است و انرا از بر گویند حکیم الوری رسیده می  
 سید تو تو کوسن بودل است انرا جواب غولش خرازم نداری در وقت مدی در  
 نه ها یک صفحه برادر که توان خرازم نداری دوم جنبه اب را خوانند در بعضی زرقه ها  
 مرقوم است که گوئی باسد بدک لای با و آن در آن جمع نمند و انرا مالاب و مرغ  
 گویند ابو الحسن بنسبده یعنی در صنعت خنجره عینی او را بنظم آورده که چون تن خود بنرم با

وهم مضموم وادامه حرف دو صغیر دارد و الف تفسید  
که است نداشت کرد و در هر دو ناله اول صغیر و فغانی در



که زبان در دست و بایستد و انرا در نخست در بختن نیز خوانند و آنچه در دست کشته بر بخت  
در بختن و آنچه در بایستد یا بر بختن گویند بر انداختن اول و ثانی مفتوح به بنون روزه و دو معنی دارد  
اول و اول را گویند مختاری راست سه کشته تیر تراز بر سبیری در و تیغ تو بر تن سل  
خام از تر که می زنی و زبان بادیست بر انداختن و زین و عشان و لکام دوم رود کمان  
باشد بر تن کام با اول مکتور و اردوی است که انرا بایون گویند بر یک با اول و ثانی مفتوح  
در ای باشد انرا بر تنش گویند با اول و ثانی مضموم و معنی دارد معنی ذخیره آمده و دوم  
و لایحه است که قطب جنوبی را تجا و بده میشود و با اول مضموم و ثانی مکتور نام حصه دولتی است  
که اگر از اغلب از جانب کابل او زند و انرا بر یک کمان خوانند بر نوس بضم اول و سکون  
ثانی نام سر شکر است بر نوس با اول مضموم ثانی روزه و یای مجهول و شین منقوط  
شکم بقا سحر بود و انرا تباری رجز خوانند بر و با اول مفتوح ثانی مضموم و دو و سورت  
انرا باشد حکیم ثانی فرما بدست هر که ان روی تو بید زنه خدمت تویم بود که نشین  
چو بر و بنو و واد استاد بهرامی گفته سه تقو تیر بنو و قد قامت تیر بر و کمان بار و  
در و ن فکده کمان و و زبان هندوی نوعی از ن قلم را گویند با اول مفتوح ثانی روزه تام  
ستاره مشریت حکیم فردوسه راست سه بیلا چوپیر و سنجان عود و برج محو بود  
بر فتن تر و سه بیلا یی تو در بختن سر و نیست نه جو رخت را تو بایس بر و نیست با اول و ثانی  
مضموم مخفف بر و ت بود حکیم فردوسه راست سه که دلاد که کینه بر تاب او ندیده  
بر و یای بر تاب او بر باره با اول مفتوح ثانی روزه معنی بر باره است که مرقوم شد که وری را  
گویند که غیر از متعارف که از انهم بخانه آمد شد توان کرد با اول مفتوح ثانی روزه حای  
قرارداد ام بود شمس غری گفته سه ملا رسیف و غم خسرو ستاد و جسم که است خلق جهانرا  
جناب و او سر و بار بر و سن و بر و سنجان با اول مفتوح ثانی مضموم و دو و مجهول بمعنی السیت انرا  
برسان و برستان نیز خوانند استاد فیضی فرماید سه شغی باک بر سر مرادین و است حج  
مطهری بر او از بر و ت انرا بر و نیک با اول و ثانی مضموم و او مجهول خاک بود بر و مند اول  
مفتوح و ثانی مفتوح و نیم مفتوح بنون روزه بمعنی بار و باشد شیخ نظامی فرماید سه

برو مشد باد احوالون درخت بکود رساید و توان بر درخت که اندک رساید این چنان دهد که از  
 میوه از پیش خوان و بد برون شش از زنی و گویند که در غرور از برب سکه کرده باشد و این را  
 سرانیز گویند و بعدی عوسال حکیم نوازی نظم نموده است بروشن نتوان چنانست  
 ز نقد اگر چه نقد روان مراد و ای غنی خجسته بد حال است به جافلان مانند که سکه در من برون  
 سرانی می آید گویند افغان بگو معصیت سران نقد نیست برون دلی سر نیست سبزه  
 بلبل و تالی مفتوح و اظهار با معنی برده است که مرقوم شد و اخفا و معنی از اولی که گویند و  
 نیز باشد و آن موقوف دوم معنی ابره باشد معنی زوی حامیه استاد عنصری نظم آورده است  
 عارضش را حامیه پوشیده است از نیکوی حامیه کان ابره مشک است و انشال است بر چهل باولی  
 مفتوح تالی زده و با مضموم و او معروف خبر نرا گویند که نیز یک سو حلق شده و حرارت  
 انرا اوست ختم باشد و انرا اسود نیز خوانند حکیم نام خسر و فرماید که جو بزم کویم با تو را درشت  
 مگو سوز است چرا که مر ترا بر چهل بر برون بر خفانی را گویند که معنی مانند حال و طوطی که در  
 کرون بیندازند و مگر می که بر میان بندد و در خانه دهنار و محوط و جوب بندی و خار نیست  
 چنین و امثال آن استاد رودکی بمعنی حال نظم نموده است اما فید تو چون سروی از سما کردان  
 ازین دیار بتوی چون ماه ز غبر کردان بر همون حکیم نام خسر و معنی در گفته است و دل به یقین  
 ای بسیر خرمه دین است چشم تو چو روز نیست و سوس بر برون کوهر دین چو دران خزان نهاده  
 روزان بر بونش برود تخت کن اکنون بر وزن بر برون چو بسته گشت چنانست راه نباید بسوی  
 کوهر غزون حکیم نام خسر و معنی دهنار و محوط بسته است زنی شده غافل نظم تحت و بر تان چهل  
 کشیده دیگر جهان تو بر برون حکیم فطران معنی بر چنین و جوب بندی آورده است بیای بر کل مانع  
 لقب لا رسالت زمانه بسته شد و شمساد که او بر بون بر بختین و بر چنین معنی سجیدن است هر  
 مرقوم شد بر میوه با اول مفتوح تالی زده و نامی مضموم مجهول و نامی موقوف صابوره باشد بر بون  
 با اول و تالی مسمو و یای مجهول و رای منقوط مفتوح نایب باشد که از کل سازند و بر زیران مان  
 نیزند و از ابرزن نیز خوانند بر بزه با اول و تالی مسمو و یای مجهول و رای منقوط مفتوح معنی باشد  
 و رای که انرا نیز خوانند و آن سینه باشد مصطلکی و صاف و خجسته بود مانند عمل صافی

و نیز باینکه سبب این مار زود نیز است برین باطل مفتوح و را که مسود و یا معروف و موسی دارد  
 اول یعنی بلائین آمده یعنی از همه بلا تر و بلند تر و از نیست که فلک الافلاک را جرح برین و  
 سپهر برین گویند حکیم الهی نظم نموده غلط توالت داد روز عرض صغیرش و در عرق افتاب  
 جرح برین راه دوم با صحت و از راه و برین نیز خوانند شمس غری این هر دو معنی را بنظم  
 آورده بهیت نیز جرح برین پیشانی فرمایشش بسوی قبله میاورد و با برین و باطل مسود  
 سواج را گویند و از راه برین نیز خوانند باطل مفتوح و یا مسود و یا مجهول و یا مفتوح علی  
 که سبب این و جرح بود یکی غلط بدانند و دوم قوت طبیعت و غلط نیز بود و کونه است یکی غلط  
 بود و تیر و فتن با غلط بود و غلط سودای که خون امیخته و قوت طبیعت اغلاط را از امه های شریف  
 بلو میاورد و بنام دوست و فتح میکند و بتاری قویا و بهندی و او گویند و یوسف طبیب گفته  
 است اسطوخودوس را میخورد کس ز من و بشنو حدیثی از زبانی ابواسیر برین و در نفع بود هم  
 علت ماحولیا را فصل با برنجی بر باطل مفتوح هفت معنی دارد اول مورد طست دوم بر تو باشد  
 مولوی معنوی فرماید سه چشم را آمد بر ز نور عکس رخ شماست: ایکه هر دو چشم را یک بر  
 میاورد استیمار او ستاد و فرخی فرماید که نیالی برست بیکارند بموی: سایه بر فکنند بر سر  
 میل: ان کیال زیر لب به پاپ اندر که بگذرد: همچو نیش از زمره زبده شود طبع دال سیوم  
 دست بود اگر گفت تاسر انگشتان و از راه باطل نیز خوانند حکیم ناصر خسرو است سه بر فلک  
 با مال و یزدانی که نتوان بر شدن: بس چرا بر تادری از دین و دالتش باطل و مزج حکیم فردوسی  
 گفته خدو ند گفت این شرای مست: ای بخت بدر نهی مست: نه کار مستی است  
 و فرخی نه مروی نه دانش نه بل و بهر چهارم برک را نامند مشرف سوزده گوید سه نور و خزانانی  
 و من بهر لاف: اکنون چه کوان کرد نوای من اینم: سیف و سحر منکی فرموده سه امان خوانم  
 هرگاه از یاد جو بهیت نکند غوغا تو در من عقاب التشن: جمع ترک کلارا گویند حکیم ثنای فرماید  
 سه ان جهان است کاندز لاف کای نو بهار: کنج میزد بر سر کلاهی عابر بر ترک نشن چشم  
 معنی دامن و کناره هر خزانده و از راه بهر گویند سه سونیا بلان و کنار سنی و دامن و کناره  
 کلام حکیم الهی نظم نموده سه رای او را مکرر از قانی خواست اقتاد فلک تالمه: سه



که سینه ترم برین است. چون برین لایق بودی سفید سحاب برچم با اول مفتوح بنانی زده و  
 مفتوح دو معنی دارد اول دم نوعی از کاوان کوهی باشد که در کوههای که مابین مخط  
 و هندوستان واقع است بهم رسد و انرا عشر نیز گویند و بترکی قبطاس خوانند و آن را  
 برچوب علم و کرون اسب به بندند حکیم خاقانی فرماید که از بهر نوعی طرز و ایام منخوق  
 برچوب و برچم از شام هم او گوید و دارد و ستنش برین نشانی: برچم دم شیر آسمانی: دوم کالای  
 نیز خوانند و در شرح مسنوی مولوی روم مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب ابوالجانب  
 شیخ نجم الدین کبری که در هنگام مشاهدات برچم کافری را گرفته بود بعد از نشستن ده کس از  
 دست شیخ نتوانستند که قفس بس حضرت مولوی استاب خود را بجانب شیخ الشیخ  
 بدین وجه میدهند: با از آن مشت مانند که ساغر کردند نه از آن مفلک که بر لایق کردند  
 یکی دست می خاص ایمان نوشته: یکی دست دگر برچم کاو کردند برچین با اول مفتوح  
 بنانی زده و جمعی مکتوبه یای معروف و دو معنی دارد اول حصاری را گویند که بر گرد باغها  
 و گشت زارها و بازنه از خار و چوب و شاخ و درختان بازند و جو بهای سحر تر را خوانند  
 که بر سر دیوار برای محافظت خانه نصب کنند از ملاحظه دزد و حواری حکیم نامر خسرو فرماید  
 که در اول خود رود سبستان: بر دو چهار ساز برچین: امیر خسرو راست است: عطار در از نکرده  
 این حدیقه معنی: بگردش از نره خویش کن برچین: دوم علم کردن و ساختن چیزی بوده  
 مانند زدن بسج در تخته: مایر دیوار و امثال آن بر خاس آن با اول مفتوح بنانی زده  
 نجک و جیدل بود و استاد عنقری فرماید که ای شب کنی آن همه بر خاشی  
 که دوش باز دل من بجان مکن فاش: که دوش دیدی در از بود و دسینه: رسم های ای  
 دوش همچنان مایش که دوش برنج و بر خاش با اول و ثانی مفتوح کمال و ساقی است  
 و استر و خر و کاو و امثال آنرا خوانند و انرا فرج و فرخش نیز گویند مختاری و صفت  
 اسب گفته: و دسیرت مسروش نفرت بخش: بر سینه ملنگ بخش: بخش  
 مسود سعد سلمان نظم نموده: می تا کیم ناید نگاه: به نیت و بخش غلیظ از رنگ بر تو  
 با اول مفتوح بنانی زده و خای مفتوح دو معنی دارد اول آن باشد که در گوشه دیواری



خانه کشند و انرا بر زلف سازند حکیم لونی فرماید که بگذرد قدری که در خانه خود بجای  
 لطافت چرخ را بچرخ دوم بریدن بشا خدای که در کار باشد به مابلول و ثانی مفتوح معرشت  
 و مابلول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول معنی لای باشد چنانچه یک بر دو بر دو معنی یک  
 لای دو لای دوم جواب را گویند مابلول مضموم بمعنی بر شود آمده پنج سعدی در نایده  
 تو خود را کمان پرده بر خرد انامی که سر شد و در چون بر دو مابلول مضموم و ثانی زده بر لوان  
 کبیلان بل را گویند و مابلول مکسور و ثانی مفتوح معنی کرد و بود که مشتق از کشتن باشد  
 بر دو بمعنی فرا آمد و بر دو خشن و بر دو خشن بهشت معنی دارد اول توجه نمودن و معنی شدن  
 بود پنج لطفانی فرماید من که باین این بر دو خشم این به دیده در انداختم دوم نو خشن  
 سازد کفین بنمیت هم او گوید سه چو دو باز در این نغمه بر دو خشت به تقوید کلموی خشن  
 خشت به چهارم بر دو خشت بر دو خشت نمودن را گویند پنج خالی س خشن باشد این دو معنی  
 نیز درین دو بیت هم او گوید سه محاب سهاست بر دو خشن ششم معنی لغو رسید  
 هم او گوید سه دولت اگر هندی سخی عمر باین روز بر دو خشت به فتح گرفتن مابلول و در  
 خوانند هم او گوید سه چو دیوان سه جارا س خشم بکران در کلموی بر دو خشم بر دو ال مابلول  
 مفتوح ثانی زده بر کار باشد بر دو مابلول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح لکاف  
 نده چنان باشد و انرا بتیازی نوز بهندی بهیلی گویند امیر خسرو فرماید سه زبده کهای  
 دوراد در بسته که از فکرش دل در تاشب خسته بر دو که هر چیز بوشید و نامند عمو و  
 زمان مستوره را خوانند خصوصاً سه آنکه خشن بر دو کی خاص بود و این به صورت اخلاص بود  
 برده چنان نام برده الیت از موسیقی مولوی معنوی افتد عطار و در وصل دانش  
 در افتد در وصل زمره مانند زمره را نام برده خرم نند برده دیر سال نام برده الیت از موسیقی  
 بشخ نظر گفته سه معنی برن برده دیر سال نوای بر انگیزه مابلول خیال برده زمره  
 برده الیت سیفا سفر کی گفته سه باز نوبت راه از دریا که نتوان یافت نوای خانه  
 غنچه برده زبده بر دو مابلول مفتوح ثانی زده و لای غمی مفتوح کرده و کریتن باشد  
 حکیم قطران نظم نموده سه غم و س در اب شده پنهان به که کردم از خشت بر دو

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

بر سر بلبل مفتوح بنانی زده برده بود و پرستار با بول و ثانی مفتوح غلام و کنیز و خلام  
 و فرمان بردار را گویند شیخ سعدی فرماید **پرستار امزش همه چو کس بنی ادم و**  
**منع مورد کس بر شک و پرستو و پرستوک مابول و ثانی مکسور بین زده و تاس**  
**نوقالی مضموم نام حایز است که پشت و دم ان سیاه و سینه سفید و متقارش سرخ**  
**و در صفت خانها استیانه سازد و انرا از اشتراک نیز خوانند شیخ سعدی گفته**  
**لباش مل چون خون کبوتر سواد زهت او چون بر پرستوک و یوسف طیب راست**  
**به پرستوک از خوی طمش و بده را روشن بنظر آید حاصل خون او اوج بیات اندازن**  
**شبهوت زن هر که در ذایل پرست مابول و ثانی مکسور بین زده و تاس نوقالی مفتوح زنی**  
**عند متکار را گویند بر سر مابول مفتوح بنانی زده مضموم اروی را گویند که بر غم می باشند**  
**تا بر خیزد محبت حقایق اطعمه و مرتبه بقرا که در خجک زرد بلاد گشته شده گفته**  
**یک گشته چون سر که رو بس سیاه چرخش ز بر سر سحر حبت گاه بر سر مابول مفتوح**  
**بنانی زده و مشین مفتوح کدای باشد انرا ابار سه نیز گویند قاضی نور اصفهانی راست**  
**سه هوای بر سر بار بختی دارد و سخا ب از ان بخت خود می کشد از بال بر سیاه و**  
**بر سیاه و سان و دو معنی دارد اول نام کیا هست که خلاصه ان سیاه فام باشد و بر کش**  
**خبر رنگ و بیشتر در جامها و در کنار جوی آب و در فاضل و سنگ روید و انرا تباری**  
**نمونه نامند دوم شکلی بود از اشکال فلکی مشتمل بر لب و نر ستاره بصورت مردی**  
**ببای ایستاده و سر غوی و رعایت زشته از دست او نخیزد و گواش در سبزج**  
**نور است با اتفاق ارا باید بر سر مابول و ثانی مفتوح و غنیم مضموم و داود مفتوح**  
**و ثانی مفتوح و ثانی مفتوح و ثانی مفتوح و ثانی مفتوح و ثانی مفتوح**  
**برک مابول و ثانی مفتوح نام ستاره سیل باشد خواهد عمید لومکی راست**  
**باز یک نام شکسته بر سر بای هر چه غور محیط بسته که ستاره برک و مابول مکسور**  
**بنانی زده بلکه چشم باشد حکیم فردوسی گفته**  
**چون نامم بد نیکنه باشد بدوی**  
**چون من دشمن نشکر چیک جوی خام که بر هم زدن برک چشم نکونم سخن پیش از بر چشم برک**

با اول مفتوح بنانی زده تلاش کردن و در هم او بخش بود و بزبان علمی، پیوسته  
 نیز اعظم باشد بر کماله با اول مفتوح بنانی زده و دو معنی دارد اول بایه بود از هر چیزی  
 خسر و راست است من اسباب کردم زان دیده و بنابر او خود هم بر کماله خون حکم افرو  
 مخاری راست است ببلان امروز چون بکشتام کل محوی از حکم بر کماله در نوک هر خدای  
 بر بین و دوم جنبه از بافته پسند باشد که مانند متعالی باشد علی نقی گوید سه در باب  
 ششم هم بر کماله خولست این قافله را در راه مکر بر حکم افتاد و بر کام با اول مفتوح بنانی زده  
 بچه دانرا گویند و انرا اندران و یوکان خوانند بر کماله با اول مفتوح بنانی زده بر بین  
 و بر استن شاخها باشد از تاک انگور و دیگر درختان پر کم با اول مفتوح بنانی زده  
 و کاف مفتوح ناچر شده و از کار افتاده و بیچار گشته را گویند امیر خسرو راست است  
 مور که بر بافت نه بر کم بود و بر زدنش را نوی عالم بود و شایسته سه ای دانه تو داده را نرم  
 دم یک مرغ بدام تو جوین بر کم کم چون زلف تو خویش را به بندم کم کم و در حق دلم می شود  
 بدغم غم بر کوک با اول مفتوح بنانی زده عمارت عالی را گویند بر کار و پیکاره با اول مفتوح  
 بنانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف دوم اسب را گویند از انرا اسب دنیا  
 سیوم سامان و اسباب خانه را گویند حیدر رودی گفته است همه بر کار من بجای خود است  
 و لم ستد که کم شده زمین چهارم معنی دوم بر کماله که حکیم نزاری نظم نموده است بهر قافه  
 ششم زن از سوزن اخلاص یک رفته ز برگاه از باب ختانی بر کر با اول مفتوح طوق مرصعی را  
 گویند که ملوک یاستان در کردن خود انداختند و گاه در کردن اسب خود تیر کردند عجمی و  
 این مشتق از بر کار است او ستاد و قیاس فرماید سه عدد را از تو حصه عمل مانده ولی راز  
 تو بهره جریج در که بر کنده محض بر کنده است شیخ اهدی نظم نموده است خود در لای  
 تا چگونه گویند بسته شب منو خویش بر کنده بر کنده با اول مفتوح و کاف عجمی مفتوح  
 دو معنی دارد اول بر کعبه باشد از تو بهای خویش دوم زمینه را گویند که از ان خراج است  
 بر کعبه و در انما اول مفتوح بنانی زده پنج معنی دارد اول داشتن بود حکیم ثنای فسر مایه  
 مکره و نقش خویش است با سه نقش دیگر که چه بر باشد و دو دست سیوم و باشد و انرا ستاری

لیکن چند جانی در شرح تعریف ترجمه این کلمات را که قال ابو عبد الله النجاشی الروح لطیف  
 عن حسن و دیگر الناس این عبارت ادا نموده گفت که عبد الله بنامی که روح حس است  
 لطیف آن که در احسن در یابد و بزرگ است از آنکه در هیچ چیز سر باشد سیوم باریون  
 بود و جمیع را که در آن ابو شکور گفته است هر کجا که هست بشناسم دست سخی و گریه براسم  
 چهارم خلاصه و انجاست را گویند حکیم نام خسر و فرماید است بعد از او در خور اندیش است  
 بخیر او بود از شر دشمنان بر و اس و جمعی برداشتند آمده بر ماه و بر دست او زدی  
 مایند تیر سگالان و در و در آن را که بر آن مردارید و دیگر جواب و جواب و جواب را  
 سوراخ گشته و از انباری منعقب خوانند امیر خسر و فرماید است بهم بوی عقیقه داشته  
 جفت عقیق از برده با وقت می سفت هر فتح الدین نیشا ابوی راست است از برده  
 تنی از برافتن بر کشش: وی قدمها دوخته بر جای خود بریده بود بر منجه با اول مفتوح  
 بناله زده و میم مفتوح و خا مکسور و بای معروف فرزند عاق را گویند شمس غری  
 راست است شمس از ظهور عدل شهنشاه کام بخش: که همه فلک حرون جهان بر  
 مجیده بود: مرئوس سپهر جهان هم مطیع گشت: دین از دفر عاقبت شاه جیده بود  
 ابو شکور گفته است: باله و ایکی بر مجیده بسر: زهر جهان بریدر کینه و بر یکس با اول مفتوح  
 بناله مکسور نام نوعی است از شمشیر شایسته ابریشمی که در غایت زرکت و لطافت  
 باشد و گاه بطریق استقاره تیغ جوهر دار را گویند بر موم با اول مفتوح بنالی زده و میم  
 مکسور و بای مجهول نام مصنعت که مرکب از مرغی اصل روان شود و از ان سوراخ  
 نیز گویند بر منجه با اول مفتوح بناله زده و میم مصنوم و داد معروف نام سپهر بادشاه  
 با اول بناله مفتوح بر دین را خوانند و از ان بر دسره نیز گویند کمال اسمعیل فرماید  
 بر منجه زنجش تو اگر بانگ بر زمانه رنند نبات نفس هم در قند شکل سرن بر منجه  
 با اول مفتوح بناله نوعی از دینا منقش بود که در غایت لطافت و زرکت باشد  
 و از ان بر نو و بر لونی و بر بنیان نیز گویند مینو هری راست است از فروغ کل اگر از  
 زید بر نو و زری مازنی و از ان بر منجه چون که از این قندی جفت سیمین صحنی نماید در قند جراحی

بمیان برتا دوستاد و یب صابر گفته بروی سینه و ساعد چنان شد اندر روی  
 یکی حریر دوم جلد سیوم بر نایبند با اول دثانی مفتوح پنج مفعی قلدر و اول بایبند ابریشمی بود  
 حکیم خاقانی فرماید و دیده انس که چون سوزد میرند برق بهوت انجام سوخته است  
 دوم بروین باشد سیوم پنج و ششمیر ناگویند این دو مفعی را حکیم خاقانی گفته  
 خنجر تو چون بر بند روشن باریت است نه خون ملل عاشقان نقش میرند تو با دوس  
 چهارم کومر ششمیر و خنجر و امثال انرا خوانند دوستاد حضرتی فرماید چه کسی که رنگ  
 بر بند نهدی پنج زربعد پیش تار پنج خیار صحرای را نامند پنج با اول مفتوح بنانی مکسور  
 نام نوعی از غایب باشد که شنیده بود بکندم لیکن از کدم باریکتر و ضعیف تر بر بند با اول  
 دثانی مفتوح بنون زده پنج و ششمیر کومر درار بود حکیم اسی فرمود چون میرند  
 دوران بسبت بل چو سکر نباشد بر تل میل ایمن نظم نموده از شیب خود  
 زلفش روز نرم کومر از پنج بر بند در اصدای میکند پرمک با اول دثانی مفتوح  
 بنون و دال مفتوح بسته کوه کوچک بود که در میان دست واقع شود بر بند در  
 و بر بند با اول دثانی مفتوح بنون زده هر دو لغت و دل مصنوم و دال مجهول  
 در لغت ثانی شنب و روز گذشته بود که عبارت از بر سر روز باشد موالوی معنوی فرماید  
 بودار بله بر بند و همه شش بر کنار طاق پرمک با اول مکسور دثانی مفتوح بنون  
 زده و کاف عجمی ششمیر کومر درار بود و با اول دثانی مکسور بنون زده نوعی از فلزات  
 انرا بر پنج خوانند و بهندی بتیل گویند بر تون و پربان و بهای منقش بود و بهایت پرمک  
 و انرا بر نایب نامند حکیم ناصر حسن و فرماید که چه پسندم و دو بر کدوست بهشت توای  
 و در بین حریر جوهر تون دوستاد رودکی راست است نه بر و بتیل اخراج هر تر باشد  
 و پرنایب پیوندان در دشت جز بر عالی و بر تون حکیم فردوسی گفته درختی  
 بر دردی اند باره بر بنی برش هم کنون در کنارش بار بار است خود گشته و گریخت  
 بر پنج با اول مفتوح بنانی زده و تون مکسور دمای سودف تخم سنگ بود و بر بند  
 با اول مفتوح بنانی زده بروین باشد پرمک شش معنی دار و اول بمعنی طاقت و آرام باشد

این کتاب از کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران است



دوم دانستن بود این هر دو معنی را بعد از ترتیب مولوی معنوی نظم نموده سه هزار پروا  
 که شش هزار و بیست و پنج نانوشتن بر روز ابریشمای همی مرد و کرد و شش هشت روز و شش  
 هزار و بیست و پنج پروا همی آرم بنیان کردن ازین پیش بکفتم انقدر باقی نویسد و اسبوم بمعنی سر و  
 سرک آمده و دستاو گفته که بگوی عاشقان ای سرودای داز و ستاره دل از جان و جیان  
 بر کز که سر دای مانداری چهارم توبه و انقاف و میل و رحمت آمده بابا قافای راست  
 فراموشم کنند آن دیو بر و اصلای جان مرد و دم همین است سه پروا نمیکنی و بر کس که دل و هم چون  
 بنیم جان تو بوسه میدهد به خم بمعنی ترس آمده و پاک باشد ابر و سر و راست سه چون  
 شوق فراموش کار با بر دست زمان زمان زمین خسته است نباید و به ششم فراغت را نامند  
 مولوی معنوی بقید نظم آورده سه پروا و چشم درخ و رفت آن بیت رعن یکی قرار دوم  
 طاقت و سیوم پروا پروا و پروا با اول مفتوح بنانی روزه سه معنی دارد اول خانه یا ستار  
 گویند و در بعضی از فرنگها مرقوم است که خانه بود که در بالا خانه سازند و لطراف آن در یکجا گشته  
 باشند تا از هر جانب که باد در آید از آن خانه بود و از آن سر بار و سر باره بر بایل  
 و بر بایل و فرمال و فرمال نیز خوانند و چار بایل که در خانه خجک به بندند که فریه شوند به بخت  
 پروازی خوانند و مردم بعلط خیال نموده اند که پروازی بمعنی پروازش داده است و حل  
 الا بر پیش داده پروا سه پروا نه پروازی حکیم خاقانی فرموده سه روز به پرواز  
 بود فریه زبان شد چنین شب تن جبار داشت لاغر از آن شد جبین حکیم ناصر خسرو  
 فرماید سه ناکاه با دنیا خسروین را در چه فکر اند از سر پروا سه و دوم گنجینه بود  
 سیوم تحتار گویند که سقف خانه بدان بپوشند پرواز چهار معنی دارد اول معروف است  
 دوم ساز را گویند شیخ سعدی در ثنای بس شیراز نظم نموده سه هزار پروا و لیستی  
 باشد اندر روی که کعبه بر سر ایشان نمیکند پرواز سیوم بر نو نور بود شیخ نظامی فرماید  
 رسوا گازی تا ابد هر چه هست نه برایش نام او نقش است جراحی که پرواز بیش بدست  
 زرق افروزش بدست چهارم نشین و نشنگاه در اغان باشد و این معنی از فرنگ  
 سین و فای فرموش شد پروا با اول مفتوح بنانی روزه و زانی منقوط مفتوح سه

معنی دارد اول نوشته بود که جماعتی که بیایند روند و مردوم سازند و از اندیشه گفته  
 جانان چه توان کرد که اندر زده عشق است و الا بگر سوخته پروانه من نیست حکیم خاقانی فرماید  
 مکه چون پروانه عشق اندر دردم جانان پروانه نخواهند دوم نوشته بود که بایستد  
 در زمانی که عروس را بداد سپردند بفرود خند و دامن عروس و داماد و هم بسته که طوط فرماید  
 سیوم ورق رزرا گویند که ریزه سخته در شب بقیاس سر زفاف داماد و عروس تیار کنند  
 دامر در شیراز کسی را که رزورق می سازد پروانه میگویند پروانه بادل مفتوح بنانی  
 زده و معنی دارد اول نام شهرت نزدیک عربین دوم خرج ابر شیم ثانی که انرا بای  
 بگردانند پروانه بادل مفتوح بنانی زده و نون مفتوح نام جانور است که بسش  
 سیر او ز کمان رود تا جانوران دیگر او را از او استنیده بداند که شیر می آید و رسیده خود را  
 بکمان کشند و بطریق استعاره بیشتر و منکر را نیز باین نام خوانند و معرب آن فردی است  
 پروانه بادل مفتوح بنانی زده و معنی دارد اول معروفست دوم نام حکم بادشاهان  
 و صاحبان باشد و انرا پروانه کی نیز گویند پروانه و پرویش و معنی دارد اول معروفست  
 دوم معنی پرستیدن و پرویش آمده حکیم ثانی نظم نموده بداد وایت پروانه  
 نباید هم یونانی بجهارت باز بگرنداید لشکر قانی شیخ نظامی فرماید سه شته از خواب  
 ووشینه سر گرفت چنانش کرد از سر گرفت به تنگی رنگی و شش باو کرد به لشکر قانی  
 شیخ نظامی فرماید سه بدان پرویش عالم آباد کرد پروانه بادل مفتوح بنانی زده  
 و داد و در افتوح جانور را گویند که در سر و از بسته فریه کرده باشند بطریق استعاره شیخ را  
 گویند که از کس نوازش یافته باشد شهاب الدین مویب سمرقندی گفته سه حرم  
 پروانه مغرور حضرت که نیست از آنکه رفیع غلامان تست تاب زش پروانه بادل مفتوح  
 بنانی زده و داد و مفتوح نیز از مفتوح زده است معنی دارد اول اصل و نسب بود حکیم و در  
 گفته سه بدو گفت من خویش کرستورم به شاه فریدون کشد پروانه هم او گوید سه  
 همان مادرت خویش کرشور است ازین سوی دان سوی ما پروانه است دوم فرما  
 و برخامه باشد خاقانی ابن مضمون را بسته خون خلقی ریخت رنگ سرخی پروانه منش لنگ

سید و سید آن خن نایب است این همه دانه را بتاری سنجاف خوانند جمال الدین عبدالرزاق  
 بنی که مرکز مذهب اهل ابد است و می که بر در کل خشک تا باد نهند حکیم خاقانی بنظم آورده  
 کوی کریمانه چون نماید فروغ ازین برور شود دامن روح الامین سیوم نوعی از سبزه  
 باشد در غاب سبزی و طراوت دانه را فروز و فروز و فروز و مرغ نیز گوید حکیم خاقانی  
 نظم نموده برور سبزه و میید بر نمط انگیر و نف بنفشه و میید بر محبت جو بیار برورن  
 هر چیز بر سوز رخ و نامند عموما حکیم ناصر خسرو فرماید چرخ بندری نخواهد سفتن زان  
 هیچ پوشد لباس برورن دارد و تیر را خوانند حضورا انرا برورن و برورن نیز نامند برورن  
 باول مفتوح و ثانی مضموم و داد معروف چو سبزه را گویند که از اعضای مردم برآید انرا  
 بتاری بره خوانند برورن باول مفتوح برورن است که مرقوم شد الباقی روح رونی راست  
 از تافخر چو کم بلیه سبزه تار مهرش کشیده برورن برورن باول مفتوح ثانی زده و او مفتوح  
 بنون زده و دال مفتوح بسته جامه باشد و انرا بلونده نیز خوانند و بتاری درم گویند  
 شکر گفته که ام رو برست از بدو خانه ام رو برست زبرورن برورن باول مفتوح  
 ثانی زده و داد مفتوح امر و در را گویند برورن باول مفتوح ثانی زده و داد مفتوح و نامی  
 مختلف است معنی دارد اول معروف است که جامه را باشد دوم انرا باشد که در جاک و ماتحت و  
 شکر و شکر از دشمن و غنیم بگیرند انرا بتاری روحی شرف سفزه نظم نموده که ان جگر گوشت  
 باقوت که ارکان خرد در شجر سنجاف و یغای نو باد سیوم برورن بود برورن باول مفتوح  
 ثانی زده و او مفتوح بمعنی ظاهر و آشکار آمده است از الدین و خشتکی راست برورن  
 روزگار قوی گشت این سخن در ردی روزگار نکوم برورن هم را گوید برورن ملک باختر  
 مظهر دین که زیر کوشش ملک نولد و بار برورن باول مفتوح ثانی زده و او مفسور دای مجبول  
 در مفسود هفت معنی دارد اول صاحب کامل التوارخ این را بمظهر تعبیر کرده و دوم  
 مصنف مضایع العلوم حکم خسرو برورن را ملک العزیز تعبیر نموده هرگاه خسرو ملک باشد  
 برورن بمعنی عزیز خوانند و سیوم جامه مکرر تکرار شیخ نظامی آورده که برورن  
 الله است که بدین شکر را برورن و جامه این بیت که نظم نموده مستفاد میگردند

از آن بدنام آن شهراده برود نیز که گفته بودی در سخن گفتن شکر بر زبان آورده که در  
 بدان سبب برود نیز گفته که ماهی و دوست داشته چه بلیغ بهای را برود نیز گویند  
 چهارم یعنی بخت آمد حکیم نراری قهرستانی فرموده سه نوع خردی و من از صدق مرانند نیز  
 برسانه نصر تو خاک برود نیزم: بجم شیخ نظامی آورده سه برود نیز البته هست که بدان  
 شکر را به برود نیز بخت ازین است که نظم نموده سه مستفاد میگردد سه از آن بدنام  
 آن شهراده برود نیز که بودی در سخن گفتن شکر نیز ششم مردن را گویند حکیم نراری  
 قهرستانی راست سه زمانه خاک تو هم عاقبت برود نیزم: فرود که لاد اگر درای برود نیز  
 بهنم محبوه کردن را نامند مولوی معنوی فرماید سه شمس الحی تبریزی الحاکم که تو برود نیز  
 از بابش خورشید است که هر خطری دروی برود نیزم با اول مفتوح ثانی زده البته باشد که بدان  
 شکر دارد و ادویه گفته و امثال آن برود نیز و انرا بر سر کویند و بهندی جلین خوانند حکیم نراری  
 فرماید سه کرده لاد که رو نیزه ارد شمس: استخوان ارد و پوست برود نیزم بر دس با اول مفتوح  
 ثانی زده و او مسموم بای مجهول تعظیم و کلمات باشد و در کاره و انرا از پیش نیز گویند امیر خسرو  
 نظم نموده سه از دنا بیش است و تیغ اندر عقب ایلم بند: ره مدهای دوست موسی  
 خویش برود پس با اول مفتوح و ثانی مشد و پنج معنی دارد اول حلقه رفتن شکر باشد  
 از نواد بیاورد حکیم النوری فرماید سه که مایه کشد زانوی حرمش نبود راه: که برود زند شکر خوش  
 بنزد پاک: چون خارج او نیز نرود از خانه جز داخل آن نبرد و یف سلطانزاد دوم یعنی دامن  
 و کنار بود مثل به بیابان و پر کوه و پره بینی و امثال آن حکیم سوزنی بنظم آورده سه چون  
 بوم چشم بایر و بر در چشم: از گشته گشته برود بیش بلور مولوی معنوی راست سه  
 بریشان پای او گشته راند: کرد از پره بیابان بر فشانند: فرزند کانی راست سه همیدون  
 پره های کوه قارون: به بیش همچنان آید که گلشن: سیوم حرفی از فعل را گویند که فضل آن  
 حکم و مضبوط کرد سیف اسفندی نظم نموده سه ناطقه از اختیار مدح و تشایرود پره فضل سخن  
 کلید زانرا: چهارم برک کاهیت حکیم خاقانی فرماید سه بر شتوانم گرفت پره گاهی ضعیف  
 که بر بصورت یکی است روی من و که با: طهر فارابی فرماید سه از بر حسرت خنجر بچاره  
 رنگ است: در اثر مجروح برود است بجم بر آسپاه و دلا ب باشد و امثال آن حکیم خاقانی





از غم باری ترا لایم خوابان تر ز روزه رود باریکم در زانم چون برک تر از ترک با اول مفتوح و دومی دارد  
 اول سگدارا گویند حکیم سوزنی فرمایند بر دل نشیر و بیک افتد لکاه ترک کر بست تو  
 بر اید ز کمان تو ترک دوم آلودی باشد که در شکستش باینگاقتن بگویش رسد او ستاد فرخی  
 نظم نموده سه ترک اول نشود ختم تو نشیند خویش جواز کمان تو اید بگویش ختم ترک خسروانی  
 و نماید آن شب نیر و کمان ستاره گرفت آمد از آسمان بگویش ترک ترانه با اول مفتوح  
 و دومی دارد اول جهان خوش صورت و صاحب جمال را گویند دوم نغمه باشد این معنی را شیخ نغمه  
 بنظم آورده سه بر سفته دوی دوی من سفت بر ترانه ترانه میگفت ترا دیدن چکیدن و نشود  
 کرون باشد ترابی با اول مفتوح نام مرض استهال است نوباده باشد شیخ سعدی فرموده  
 سه بر بوستان بای بایوان شاه ترابی ملی هم زیستان شاه ترابان با اول مفتوح نام  
 مرض استهال است ترابین بعضی ترا دیدن بود تراب با اول مفتوح ثباتی زده مکر و صید و  
 کوان و تنویر آمده ترابی با اول مفتوح ثباتی زده نام عمارتیت بس عالی از تپاس  
 لودیشتر بایک که در شرف شهر کون که لاد شهرهای بابیست واقع شده و معرب  
 آن جوان است گویند که بر سران بنادان شده بود در برابر شهر کونیت که ابی از ان می آید  
 و بر سر ترابی میگردد تراب و ترک و سرمد با اول مفتوح ثباتی زده در هر سه لغت وای  
 عجمی موقوف در لغت اول غالی و ثالث کک سیاه باشد و انرا تفت نیز خوانند و  
 معربان تری نیست و تیر که از لغت نامند مولوی معنوی نظم نموده سه شب  
 عشقی فریبیده بیاید جانب منده که بسم الله که تنجایی برای تو بر یکستم یکا نتاج آورد  
 او که کم کردم سر رشته شکستم سوزن آن عبت که سابر آورد یکستم که نوشیدم شفا  
 درد گویند چون سیرم چو ترک لودیشتر کردم کزان شیرین بر بد بستم نیر با اول  
 مفتوح ثباتی زده و بابین هر دو مفتوح و یا محقق قوس فرج باشد تراب با اول  
 مفتوح ثباتی زده و بای مضموم زمین تخت را گویند تراب با اول مفتوح ثباتی زده  
 و بای مضموم و او معروف حایه بایک سفته را خوانند ترک با اول مفتوح ثباتی زده  
 و تالی قوتالی و رای مفتوح لکاف زده جانور است که انرا در راه و راه و خضر صوفی گویند

و با اول مضموم ثبانی روزه و تائی فوقانی و رای مفتوح و روزه با مالکوی شیراز خای  
 که در روزهای سیر مردم آنها بودند و سنگی در زیر نهاده از بالا میزدند بیابین آید تا اول  
 مسور ثبانی روزه و تائی فوقانی مکتوب و رای مفتوح سبک و بی نکلین را نامند ترک نام و  
 تائی مضموم کبک را نامند و اینرا مریخ استخوانه نیز خوانند و مرت و مرت با اول مفتوح معنی  
 زین و بر باشد و اینرا بار مار نیز گویند حکیم ثبانی فرماید سه ای با نام و نوش نکین  
 مرت و مرت از روزه ای مسکین تر جان با اول مفتوح ثبانی روزه شش را گویند که لغتی را بر زبان  
 دیگر تکرار کنند و در فرق که زبان هم دیگر را نمی فهمید باشد ادم و در جانب زبان می باشد  
 باشد حکیم خاقانی فرماید سه اهل زبان را بر زبان خود از ملکوت و ملک تر جان ترخ با اول  
 مفتوح شبانه روزه نام کیا هست و در بعضی از دهکها معنی برنج مرقوم است ترخان  
 چهار معنی دارد اول کسی را گویند که باو شان اقامت تکالیف از او بردارند و بر تقصیری  
 و گناهی که از او بوقوع آید مواخذه نکنند حکیم نزاری نظم نموده سه اگر صد خون میکش غمزه  
 به نیر کسی رسد مگر بر تیغ ترخانی ز سلطان ایلخان داری دوم قومی باشند  
 از تبرکان خفای سیوم سبزی بود و اینرا مانند بودند بهایا با نان و طعام بخورند یعنی  
 اطعمه راست سه می نیم بر شاخ ترخان زلف بر اول نیز میکش از ترک لعنا  
 و سه بر بروی نان چهارم ابو نصر فارابی گوید سه ترخان و ترخیه با اول مفتوح  
 ثبانی روزه نوعی از طعام باشد که مردم فقیر و نامردم از جهت زمستان با آنند و اینچنان  
 بود که گندم بلغور مفتوح ثبانی روزه کنند و با او دیه چاره و رات به نیر از نانک غار  
 شود و ترش کرد و آنگاه کلوهای ساخته و راقا خشک نمایند و در نیگام حاجت  
 قوی از آن به پزند و بکار برند مولوی معنوی فرماید سه چون بروی زمین جهان  
 سوی خزايات جهان در خشت می بکینزنی مژه ترخیه ترخون با اول مفتوح ثبانی روزه  
 و غار مضموم دو او معروف چهار معنی دارد اول خن و نیباک و او با بش را گویند  
 خواجو راست سه تو ترخان و ترخون ز جور تو خواجو دل زخم جو خالی و رخ از رخالی  
 دوم بقم بود شاعر گفته سه کیا تا بد از خون ترخون شده دل خاره ز بر و ترخون شده

سیوم نام دارد نیست که انرا اکل کرانامند و بناری عاققه را خوانند چهارم سینه است  
 که انرا در سکه بیاچارند مانی تا طبع او نیز گردد و بعد از آن بکار برند ترخون برودید  
 با اول مفتوح ثبانی زده دو معنی دارد اول قبله باشد و انرا ترزده و یک نیز خوانند  
 دوم مرز است کرون اسبابود مرزاده بمعنی تخت ترزه است که مرقوم گشت ترخان  
 بمعنی نرجهان است که مرقوم شده حکیم سوزنی فرموده سه وصف توانست که طاقان  
 تو گفته من بمیان راست بر رقان بیام ترزک با اول مفتوح ثبانی زده دلال مفتوح  
 نام گرم کندم خوار است دور بعضی از فرنگها بیاچمی و از منقوط نیز مرقوم است ترس  
 با اول مضموم ثبانی زده بمعنی سخت باشد و بناری سپر خوانند شیخ نظامی فرماید سه  
 برود سینه همچو لاد ترس حدیث تو نمند لیسین خود میرس ترس با اول مفتوح ثبانی زده  
 دانش برست را گویند ترس با اول مضموم ثبانی زده تو ترس فرخ را خوانند ترغده با اول  
 و ثانی مفتوح عضوی و بندی باشد که بواسطه در و مندی ان حرکت نتوانند گویند فلان  
 عضو ترغده است یعنی حیوان در و منده گشته که بواسطه ان حرکت نتوانند نمود و بیک گفته  
 سه زبس کوب دندان یافت حضرت همه اعضای او را گشت ترغده ترغازه با اول مفتوح  
 ثبانی و زلا منقوط غالب و بر کس و کس را گویند که حکمهای غیر مرفوع مینورده باشد مولوی  
 معنوی فرماید سه همکوشم نجاشوش و لیکن زین شکوه نوشی که گفته خوان آن غمره  
 که آن غمره است غمازه که گزرا گشت مجبور و قد اجببت ان اوف برای جان مشتاقان  
 برای نفس نمرغانه تروف با اول مفتوح ثبانی زده کک سیاه باشد و انرا تبرکی و افروت  
 خوانند حکیم الوزی فرماید سه ترف غدو ترس نشود و زانکه بخت لاه کادیت نیک  
 سیر و لیکن بکذرت حکیم سوزنی گوید سه بست این قصیده ترغده براف طعم محض  
 بهرج اوینده ترف طعم ترغان با اول مفتوح ثبانی زده موب ترغان ترغان است  
 ترغج با اول مفتوح ثبانی زده راه بار یک و دوشوار را گویند شیخ رزبهان بقلی را است  
 سه ره و فزج خوش و نقره سب است سه ره مینو است بس و سوزن فرخ شاعر گفته سه  
 راه اسان در است بکری و دست و در شوال راه بیک راه و در فرخ ترغده و ترغده با اول

مفتوح بنانی روزه و نماز مفتوح بمعنی تفریر و دروغ و سپه بوده و مکر و دو حکیم بنای فرمایند  
 نرد من قبل دست عقل و هوا هر چه زین و درون برد همه تراند حکیم سوزنی گفته سه جز قبح تو  
 تر قنده بود هر چه نویسم و کردم قلم از نامه تر قند شکسته حکیم ناصر خسرو فرماید سه ندم چه دای  
 سخت خود را به حکم کرمی زبند بر بند چون بخند کنی بر آنچه گوی به بند تو بود و دروغ تر قند تر قند اول  
 مفتوح بنانی روزه و نماز مکتور و بای معصوم و نون مفتوح و نماز مفتوح آتش را گویند که از تانق  
 و زانوت کنند مودوی معنوی فرماید سه من مست اید ما بشم نه مست اید باغ از مال قمر حیان  
 حوزم نه قمر مر قمر ترک ملاول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی خندق بود که بر کوه حلقه  
 حصار و مانع و امثال آن سازند و حلقه عمید بود که بنظم آورده سه قدرت است باغبان باغ  
 زمینش مرغ و خفاش و سبزه را باخته کرد و ترک بود و نام رود خانه است که نزدیک  
 در بند شروان و اقد است حکیم فردوسی فرماید سه مناره بر ارم رستمین و کج منار  
 با کس نیامد هیچ چه باشد مناره پیش برک برزگان ز ترکان ستانند حکیم سیوم  
 علوی از آن ستانسته و قند ریحان بنزد چهارم بمعنی دوشیره آمده یعنی دختر بکر ملاول مفتوح  
 بنانی روزه سه معنی دارد اول کلاه خند باشد حکیم فردوسی فرماید سه یکی بیخ او بر  
 بر سر ترک او که او ترک جان گفت جان ترک او حکیم ازرقی راست سه بر و زنج  
 رنگ میل ترک و شمن او و دوشیره کرد باز او قند بصورت حال بود و سوز کلاه و جامه و خیمه و  
 امثال آن باشد حکیم فردوسی گوید سه بد و چه گوید دهم کسوتی که از شمشیر کلاه گوشه برش  
 است ترک شمشیر ششم کلامی و اصفهانی گوید سه خیمه ترک کردن مسایان حبابه است  
 قطعه بر طرف چون میخ میخ از طاب سیوم نام قطعه است از مصافات از با بجان ترکند و ترکند  
 ملاول مفتوح بنانی روزه و کاف مفتوح بمعنی تر قنده است که مرقوم شد حکیم سوزن نظم نموده  
 سه جز قبح تو بر کنده بود هر چه نویسم و کردم قلم از نامه ترکند شکسته ترکانی ملاول معصوم بنانی  
 روزه ملاول شش باشد از جنس فرجی که ترک زنان پوشند شرف سفره فرموده سه  
 چون رفت خرسوئی ملک شاه به خالی ز طرب کفن به خیمه ترکان موافقت دارند ترکانی  
 و درین به خیمه ترکان ملاول معصوم تا تحت آوردن باشد مجروح یک ناکه بر سبیل تاراج و عارت

حکیم شای فرماید سه خبر ماراب منسایم با اول خاک لوده غداره ترکسای کیم بر کیم منقش کنی  
 زاجر ایاز لوده نواب سپهسالار خان پیرم خان مخاطب نجاتی مان نظم نموده سه یک خید لم  
 سحر امروخته بود و زوق وصال دیره بر دوخته بود و سیاوی تو شبانه ترکسای آورد و بر باد برد  
 انچه در دوخته بود ترکون مابول مفتوح بنانی روزه و کاف عجمی و ال قراک باشد نمیکند گفته  
 تا بعد از باد شاه عالم ز قندهار بسته تیر کون درون وصول خطارا منزه مابول مفتوح بنانی روزه و میم  
 مفتوح دو مارچه غذا باشد که در زیر زمین مدفون اند و اندر دم داد و در منیر گویند حکیم سوزنی  
 راست سه زمین باز تر و نه که کسی جو خواهی گشت سوار تا بیفتد جو شوی تند بر و حمله در زیر مابول  
 و ثانی مفتوح کل سرین را گویند و در بعضی از فرنگها بمعنی دست و بیابان نیز مرقوم است  
 ترش مابول مفتوح بنانی روزه صدای را گویند که هنگام تیر انداختن از جبهه کمان بر آید حکیم  
 و در سه فرماید سه دل سرکش بیرون سواست بود تا همه دست بر مابول ترش بود  
 ترش مابول مفتوح بنانی روزه نان خورش را گویند و انرا تباری ادام خوانند مولوی معنی  
 و نماید سه سابی اند موسوی خانه جوشت خشک ثانی خواست با تر نانه بهم او گویند  
 چون روز کرد میدود از بهر کسب مهر که ناخنک ثانی او شود و در مشتری بر نانه ترش  
 مابول و ثانی مضموم بنون روزه و جیم مفتوح و دو معنی دارد اول چین و شکن باشد و انرا  
 از رنگ و الجوح نیز خوانند و دوم میوه است معروف و مشهور بواسطه کثرت چین و شکن  
 که در پوست است باین نام مولوم گشت ترخیده مابول و ثانی مضموم بنون روزه و جیم  
 مکسور و بای معروف و دو معنی دارد اول چین و از رنگ و الجوح گرفته باشد مولوی معنی  
 و نماید سه سبب بگفت ای قریح از بهر برنجیده بگفت من از جیشم بر می بستم خود جدا  
 و دوم معنی کشیده اند و نزدیک مابول و ثانی مفتوح نام جابوزیست که انرا ترک نیز گویند  
 و در ماوراء النهر و خراسانی نامند و نزدیک مابول و ثانی مفتوح بنون روزه و کاف عجمی چهار  
 معنی دارد اول تارک سر باشد منظور شیرازی گفته سه زینغ غصه عدوی ترش و روزه  
 کلو رنگ حمادنه ختم تر که شکسته رنگ سه و دوم اواز کمان باشد که هنگام تیر انداختن  
 و صدای رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و اواز مازدیت و ناخن ساز بود شیخ نظامی و نماید



ترنگ گمان رفت در منو کوه فدا نفس گمان تیر بر بر کرده سیف اسفندی راست  
 برداشت زخم کز زکریا نفس یک ترنگ پیر زانوش درنگ سر کوه دیر خواب طاهر الین  
 او مانع گفته ز کوب کز ترنگندال حسام بود به قضای سوکه همچون دوکان آهن کز  
 سیم معنی انگر دشت و خراگه پیشخ اودنی فرماید شب کینه روز روز در  
 کارش بود نویسه بدیع طومارش بنابر شورش بر ترنگانی بقا قدم پیکانی ترنگان  
 مصدر است چهارم غرقاب را ماند و بزبان هندی منوع اب را خوانند و با اول مضموم  
 و مدینه دارد اول مرغ و گشته را گویند و انرا ترنگ با اول مضموم نیز نویسند و بزبان  
 علمی مردم هند است دوم زنده انرا ماند و با اول ثانی مکسور حوب و خوش طبری و  
 زیبارا گویند مسعود سلمان گوید لا جرم چون چنین گرانجام ناخوش و نا ترنگ  
 نادام نور بهای جامی گفته بر نکندی نیست کیکی را از بی الات نا ترنگی را ترنگین  
 با اول ثانی مفتوح بنون زده و کات عجمی مضموم دارد و نیست که طم ان شیرین باشد و ان  
 بخان بود که سقیم بر خارش تر نشیند ترا بکین و انرا تباری من خوانند و مررب ان ترنگ  
 مولوی معنوی نظم نموده اند لا جوبیت کرا اندر خانیات پیلج برای است جو خازن نام  
 انگین شیخ سعدی است ترنگین و صالم بود که شربت هجر نمیکند حفقان فواد  
 شکین تر و تر و با اول مفتوح ثانی زده و مضموم حفت را گویند که صدای  
 تر و بیده با هر دو معنی با هر میده که مرقوم شد مترادفست مثال معنی اول بدر حاجری  
 هر که باز و تروپی بود و تمن گیری بکینه همه خاین تن مانعان است با اول ثانی  
 مفتوح سبزی باشد که انرا با خورانی با بخورند کمال راست که چه و خدمت صدر تو  
 هر میرا نند وین ای مادل و رحمت خاطر باشد یک رسم است که بر خوان بملوک  
 از بی رسم تر و اول بود حلو اخر باشد این بین نظم نموده بهای تره بکوز و خوان  
 بهمت اوست هر ان و خیره که در هر دوکان بود مخزون تره سبز تره بود بجا بیت تلخ تره کو به  
 با در خجور اگر بیکه ان تره باشد که کره بر امان محبت بسیار تر مره نام سبزی و نام  
 تره است که انرا تباری بهقان خوانند ترنگان طبعی باشد که در نهضای بید بیافند و انرا

چنین نیز خوانند سروال با اول مفتوح بنانی زده برک کلاه باشد و در زنگ بر فام کلاه  
 را از آن منقوط است تروت با اول مضموم نام میوه ایست تر موده با اول مفتوح بنانی زده  
 ویم مضموم و داد مجهول دو معنی دارد اول ایمنه باشد و دوم انداخته را گویند تر وند و تر وند  
 با اول مفتوح بنانی زده و داد مفتوح بنون زده و دو معنی دارد اول میوه را گویند که نخست  
 رسیده باشد و اندر الو باوه نیز خوانند این بین فرماید میوه شیرین لجام و دستان  
 زان تازه شمع از بی تلخ عیش و شمنان آمد بدید زانجهان ازاده شانی اینچنین تر وند  
 هم ریخت جبروی خسروان آمد بدید مولود معوی نظم نموده تر وند و در خان  
 هرگاه و خراکی رسد زین میوه های نادره بر یک دل گیر خورند و دوم بمعنی ترقیده و ترقیت  
 که مرقوم شد تر وند با اول مفتوح بنانی زده و های مفتوح بنون زده چیزی را راسته و با  
 طراوت را گویند خواه عمید لومی راست شد بمن مودت را راسته تر وند بیان  
 چون زخیل حسد و سیارگان روی فلک تری با اول مفتوح و ثانی مکسور و مای مجهول  
 بمعنی تراوده که مرقوم گشت تر وند با اول و ثانی مکسور و مای معروف و دو معنی دارد اول  
 نسی از فانی باشد که مردم فقیر و نامراد از راه استهای آرد و بر آن بخت بخورند و طریقی خشن  
 آنکه مان تنوی نیم بخت را بریده سازند و ماد و به حاره چون فلفل و قرفل و زنجبیل و زیره و سیاه  
 دانه و مانند آن نیم کوفته و سبزه بهار بزه کرده مثل شلغم و جعفر و کلم و بودند و کنند تا  
 و بهار سرد و در تغاری انداخته و سرکه که و در شباب بزربران بریزند و زرد خمر کنند و در  
 افتاب بپزند تا چهل روز بچین دستور هر روزه سرکه و در شباب بزربران ریخته برام  
 زنند و در افتاب گذارند تا نیک بقوام آید و بعد از چهل روز از آن قرضهاست خسته جنگ  
 کنند و در وقت احتیاج از آن قرضی را در آب گرم اندازند تا نرم شود و فانی اسن ساقه حکیم  
 شانی فرماید تر وند که بخورد سرد سفلد پیش از مرکب بس از فانی جهت لذت و زیره  
 و حلواش بدوم انواع سبزه بهار مانند تیره با دام و تر ترک و ماد و زنجبیل و سب و کند نام  
 و امثال آن حکیم نام حسد و نظم نموده است که به سنی بخوان اندر زاری بخوان اندر مکر که  
 و تر وند تر یک با اول مفتوح بنانی زده بمعنی باز مرست که نوشته شد حکیم شانی فرماید

یک جهان زیر کعبه افلاک کلام ملک هژده خانه برتر یک هم او کوید <sup>ک</sup> ای بیل وصل نوظربا  
 ذی غمزه زهد بوسه تر یک و درین روزگار افیونی را بگویند و افیونی را بنا برین تر یا کی  
 گویند تر یا بنی یعنی تر یا بنی باشد که سبق بحر یا بنی است اسمعیل رشیدی نظم نموده <sup>س</sup>  
 بیرون شد بسوی تیره و آورده بر بدجیده بر تر یا بنی تریش و ترید با اول مضموم و ثانی  
 مکسور و یای معروف ریزه کردن باشد در میان شیر و شربت و اش و آب گوشت  
 و امثال آن و انرا اسکند نیز گویند و تباری برید خوانند بسحق اطعمه راست <sup>س</sup>  
 روغنی که با جبه جمع آورد بر کله تر که گفته میسر تر است شیردان خواهم نشان دهم او کوید <sup>س</sup>  
 اگر چه مطبوع انظار جهان دارد تو از تریت سر و یک عدد خوانی کن منووی معنوی فایده  
 پس کن و بر سره تنور بنه ناکه مانهاست را برید کنند ترید با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای  
 بیرون کشیدن باشد و با اول مضموم رسیدن بود ترید با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول  
 معروف و یای موقوف تر باشد باشد و انرا تباری نیز خوانند ترید با اول مفتوح  
 و ثانی مکسور و یای مجهول راه بسته بسته را گویند ششیدی در صفت اسب گفته <sup>س</sup>  
 هر که والا جوجه همچون عقاب است اندر هوا بر تیره بوه راه جوجه همچو بر صحرای شمال فصل چهارم  
 با اول مفتوح هر نگار را گویند عمو ما و زمین شکافته را خوانند حصصا حکیم ناصر حسن و زیاده  
 ای برادر چشم زینهار درین عالم هیچ شکر انبوه بنید و ره بر جوی چیز با اول مضموم زین است  
 جرد با اول و ثانی مفتوح زخم و زار را گویند کافی طفره دانی کوید <sup>س</sup> و خسته دست و بدنام  
 خوشن جود و ننگ دکنه نابینا حکیم راجی گفته <sup>س</sup> خرد بود لیکن قوی دست بای تبر فتن بری  
 همچو پوچهای و با اول مفتوح و ثانی روزه تحت پیادش با نرا خوانند دستا و فرخی در صفت کوفات  
 نظم نموده <sup>س</sup> زر رخت یکی جود ساختند او را چه کوکبه انس که بر روی بجای شتر ز بل ملک  
 تاج انورین بوده است کینه جبری آن بوده است این انشراح با اول مضموم و یای مفتوح  
 و راج را گویند حکیم سوزنی نظم نموده <sup>س</sup> ای و لا کسری که ترا شیر عدل او بهاد و عقاب  
 نند از یک و ز حرب جود و سخای عاتم و معین این زارید جزو لیت از جوامع جود تو منتخب  
 حسن با اول و ثانی مفتوح و دو معنی دارد اول رنگ باشد و ان معروف است خواجده حافظ

شیرازی راست سه در اول منزل چنانچه این دیش چون مردم جرس میدارد که برید  
 محله دوم زندان بود و با اول مفتوح بنانی زده صدای بود که از برهم خوردن و در خارج شود  
 تخریر کافی راست سه در جرس در آیه و آگاه نشیند اوله گفتار شهنشاه برست با اول  
 مفتوح و ثانی مشد و اول از برهم زدن و ثانی باشد جز سقف با اول مفتوح بنانی زده  
 و شین منقوط مفتوح بفارزه همچو باشد دستا و عنقری راست سه چون رتبه  
 در ملا و اکت شغوباید که بگوی جز سقف جرس با اول مضموم بیابان باشد سه با اول و ثانی  
 مفتوح اول و صدای کرد و شمشیر در پنج و اتمال اثر اگویند خواجه عمید لوی راست سه جز با  
 جریک کرد و نکوید اجل سخن جز با قضا بزرگ نه بند و جناب بیخ جرد و یک با اول مضموم بنانی  
 زده نام جانور است شمشیر علم اما کو حکمران مرغ باشد و لیش اوله کند و از ابتیاری هر صر  
 و از برهم خوردن و بهندی همیکه نامند جرس با اول و ثانی مفتوح مشد و سپور نامند و سپور  
 جرق باشد مولوی معنوی راست سه خار سجد من بحر با همی طلبه که منیت هست توار  
 طلبها و جره کفایت عمر خیام راست می خور که تنگ بنجاک کرد و نه شود عاکت پس در آن  
 بجایه و جره شود و از دوزخ از بهشت فارغ می باشد غافل بچین صفت جره جره شود  
 با اول مضموم سه معنی اوله اول برهم جانوری را گویند از خزانه و بر نه عمو و ثمر با در اجا  
 خصوصاً خجالتی گفته سه بر یاد کرد و بیج تو حکم کست تیر سیلان مست شک و پیکان جره  
 تاب هم او گوید سه در آن زمان که بخند و جو کبک دشمن توت عقاب جره بر آید ز بیضه  
 غضب و دوم شجاع دولاور باشد سیف سفلی فرماید سه در برهم خونبر زنده و طوی  
 اندر مصاف جره تراز را زاده از زرقه بوریهای بقید نظم آوده سه در چنین واهی که منع  
 علوش می نهد بر سپهر هم هم عشق حلاوس خونبری می ماید جره و حشمت خبابک و حاش  
 سیوم نام سازی بود و شمشیر کستر غولاه از سنز غوکو حکم تیر باشد شخ نظامی فرماید سه  
 معنی بانی جره جان نواز بانگ با باله نوباز امیر خسرو مضموم ساخته سه با میطر  
 ان جره طفل و شش و چو طفلان بر کرد و نوار جرس فصل جمعی جری با اول مضموم الت  
 تناسل باشد حکیم تنای فرماید سه از چنان بزرگ جرجوز کرد و من فریدم که در افاق کجی





بر دارند سید و افتقار شریف و انی فرموده **س** تا تن از خامه معنی در فصل چهار  
 و زرافشان هر یک نازان شود و باو خزان باد و انشک حاسدت مایوی زرد سبای تر  
 غلبت ابر بهار و در شک کج شایگان دوم مان تنگی باشد که در روغن بریان کنند  
 و با جلا بخورند و بیشتر آن باشد که بروج اموات تصدیق نمایند و انرا چلیک نیز گویند  
 بسحق الطعمه بنظم آورده **س** نیم جریک و حلوا بمروگان چورس و بوی هر دو بر آورده  
 دست و سر رفت و سیوم سر سبز بود و انرا جریه نیز گویند و تنگی فیحان و بهندی تلای  
 گویند و با اول مصنوم چهار معنی دارد اول گفتن دروغ راست **س** مانند باشد در حق  
 که کمال اسمعیل گفته که **س** تبارک الله چندین سوابق خدمت شود و جریک بقریب  
 معنی بر ما و دوم معنی طنز و سخا آمد حکیم علی زرقی نظم نموده **س** بی کمان  
 میوش و دوم را جریک آمد بلیک فبی سخن یکب دری را خنده آید بر عقاب **س** سیوم غلبت  
 و انفعال خوانند سید و افتقار شریف و انی نظم نموده **س** هر دم بدولت شرف ناک  
 باقی و در سپهر جریک تاج کیان دهد **س** چهارم حسیان باشد و انرا فرامند امیر خسرو  
 فرماید **س** نزد ما و دهم چون دوست بس مر سوز جریک گفته در دوستی جریک باشد  
 و انرا جریس نیز خوانند و بی معنی غالب شدن و افزون آمدن باشد شیخ نظامی فرماید  
**س** منم بالو جرم نه کام کین **س** شوم فایم انداز روی زمین **س** با بالیشی کیلانی راست **س**  
 بر مردان روز نریخ دشت میزند که نازج مبارکی که او میست حجت **س** با اول مفتوح بانی  
 زده معنی خون و رنگ باشد و انرا کرده نیز گویند و بار سه زبانان تا و حال را یک حرف  
 مبداء تند جریخ هفت معنی دارد اول فلک بود و مردم کر نیان باشد سیوم کمان را گویند  
 این **س** معنی را درین دو بیت امیر خسرو فرماید **س** که کس چشم زخم از جریخ زوریت  
 رسد که جریس جهان در جریخ و زوریت **س** جریخ از بگری تدریر جریخ **س** که کمر جریخ  
 از جریخ است مثال معنی دوم شمشیر مخفی گفته **س** که در دولت و انقبال **س** ترا  
 با دار فقه و ظفر و اسن جریخ مثال سیوم شمشیر طبعی راست **س** ای زجر حجت برده  
 بر کرد و ن طایران چهار بر اسام چهارم پیر این را خوانند و انرا اگر بیانی و کره نیز نامند

امیر خسرو فرماید: قبا و جرج از لغت مرصع ستام زین زین طبع: هم او کو بد در صفت  
 صبر که هر سوشد قبا و جرج در عالم فراخ: همچو جرج افلاک همه کیهان گرفت: بهیم نام  
 و هیئت از صفات غریب من هست و نموده: با خلق بادادری بود قبا و جرج: نور علم  
 و ادب ببری بود قبا و جرج: ششم طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امثال انرا گویند  
 حکیم فردوس منظوم ساخته: هر دو ادایان عرض سیاه: بفرمود تا پیش درگاه  
 شاه: بدارات جای بلند و فراخ: شش ترس بر تر از جرج: درگاه کاخ: بهیم حرکت دود  
 را مانند مانند جرج: زون درویشان در هنگام سماء و کشتن جرج: ابریشم ثانی و جرج: دولابی  
 و جرج: عصاره و جرجی که بدان ریسمان بنده رسیدند و امثال ان و این چیزها که مذکور گشت  
 چنانچه نسبت دوران بجرج فلک باین نام خوانند شیخ سعدی بنظم آورده: **ج**  
 بجرج انرا آیند و دلاب بر خود بگیرند و بجرج فلک باین نام خوانند نجیب الدین خرمادغانی  
 راست: **ج** شهاب و از جو تیر از لکان خود رانی: بنای سست کو کوید سپهر جرج: انداز  
 ج: خشت مابل مفتوح ثانی زده و خا: مضموم بسین منقوط زده جرجی باشد که بدان  
 مشیره انکور بگیرند و استاد سعدی فرماید: **ج** بر خیز بر افروز هلاقیه ز روست پیشین  
 و بر افکن شکم قائم بر پشت: بس کن که ز روست بگردید کنون باز: نا کام کند روی  
 سوی قبا ز روست: من سر و بنایم که مرار اسن: هجران انشده گشت: دل دیده  
 جو جرجست: مکر دست بدل بر هم از نوختن: دل: انکشت شود و بیشک بر دست من: انکشت  
 و در بعضی از نوتهکها: بمعنی حوضی که انکور راوران بر نرند و بیای: بالذ تا مشیره ان فشرده  
 کرد و مر فوم است و انرا چرس نیز مانند خبا نچه این بیت استاد فرجی دلالت  
 بر شیخ میکند: **ج** و چشم من جوود جرجست: کرد وقت او و دیده: همچو جرجست  
 زیر نا انکور: جبر و با اول مفتوح و ثانی زده رنگی باشد مایل بسنجی که مخصوص بود  
 مراسب و اشتر و خرا و با اول مفتوح ثانی زده استانه در باشد حکیم زجاجی گفته  
 لایبیل و جرج مردان مرد که جویند مرکب از زیر جرج: **ج** با اول مفتوح ثانی زده و  
 در تک را گویند سر جی راست: **ج** نزع اوست که شب چون سیاه چرده شود سپهر:



قیاس رخ روشد و نسجی ابر الدین اختلی فرماید **س** و او طره توقع تو برالتش رنگ  
 سیاه چیده کند مشک را در محوری و در بعضی از فرنگها بمعنی رنگ سیاه مرقوم است  
 چنانچه این مقصود خواهد حافظ گفته **س** ان سیه چیده که شیرین عالم با دوست و در بعضی  
 فرنگها سیاه چیده را سیاه نوشته تغییر کرده اند چنانچه جالوریت برنده که انرا از خرچ و بار  
 و امثال ان شکار کنند و ان معروفست و ان را جمال نیز گویند و انرا رو باه طبع نیز گویند  
 چه وقت گرفتن شکاری چنان بجال بر رویش اندازد که مانع گرفتن شود و او بدو رود  
 مسووح سلمان نظم نموده **س** در آندم بس دشمن جو خرچ و وقت شکار جو خرچ تا که برشت  
 من نزد بخیال چرخس بادل زمانی مفتوح است معنی دارد اول توضیح باشد که انگور را در ان  
 انداخته سیاهی مایلند تا بشردان فشرده شود و مولوی معنوی فرماید **س** اندر چرخس جام  
 کر بای می کوبی تا غوطه خوری یکدم در سبزه و بسیار هم او کوبد **س** من خفته دشم ناما  
 بس ناکه و بیدارم هر چند که بهوشم در کادو هشدارم تا بشیره فشارانت اندر چرخس  
 عشقم یا از بی ان کوم کانکور تو افتارم دوم چراگاه نامند حکیم شبای راست **س** بهره  
 جان و عز و باش سوی عالم قدس نه تنویری که بر عالم حسرت چرخس سیوم نمید  
 زندان بود حکیم سوزنی گفته **س** چون نباشد ساغ و سچول کار و شرد و دردی که در او فایده  
 بکینای در چرخس و در بعضی از فرنگها بمعنی شنگی مرقوم است حکیم نزاری فرموده  
**س** که سرش در نمون بودی نهی ان هم فرماید نگر فی چرخس چرخس ال باول زمانی  
 مفتوح رو پاک چهار گوشه که انرا جمع کرده با هم ببندند و درویشان و قلندر ان  
 برکت اندازند تا بعضی اشیا را از مال و ملبوس و غیره در میان ان ببندند شیخ محمد  
 غلجانی گفته **س** برون رفتم خود درویشان غلبه بخش چرخس انرا احایل کرده پر دوس  
 چرخ تمام جالوریت برنده شکاری مشهور و معروف چرخ ال باول مفتوح شبانی زده  
 مهری باشد که بر طوطا نهند چرخند و چرخند و معنی دارد اول چراغیا باشد دوم در ده  
 کوسیند بود که انرا یکوشت پر کرده باشند چرخ ال باول مفتوح زده دار می است که انرا  
 زبان بره نیز گویند و بنای لب ان الحل خوانند چرخ ال باول زمانی مفتوح زخم باشد